

ویژه‌دانش آموزان ابتدایی  
نمایشنامه‌های مدرسه

# یک سبزه‌پوری

نویسندگان:  
محمود فرهنگ  
مرجان امیرارجمند



مقد  
ع ۹۰۳ - ۰۰  
اصلاحی / قطع

مکتبہ سرفراز  
۳۶۶  
بسم الله الرحمن الرحيم

# یک سبد صبوری

(ویژہ دانش آموزان ابتدایی)

نویسندگان:

محمود فرهنگ

مرجان امیر ارجمند

سرپرست طرح: محمود فرهنگ







فرهنگ، محمود

یک سبد صبوری: (ویژه دانش آموزان ابتدایی) / نویسندگان محمود فرهنگ، مرجان امیر ارجمند؛ سرپرست طرح: محمود فرهنگ - تهران: سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی، انتشارات مدرسه، ۱۳۷۹. ۱۱۹ ص. (مجموعه نمایشنامه های دانش آموزی).

ISBN 964-353-224-0

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار).  
۱. نمایشنامه فارسی - قرن ۱۴ - مجموعه ها. الف. امیر ارجمند، مرجان.  
ب. سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی، انتشارات مدرسه. ج. عنوان.

۸۰۸/۶۲۰۸ ف ۸

PIR ۴۲۲۴ / ف ۴ ی ۸

وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی  
انتشارات مدرسه  
یک سبد صبوری

(از مجموعه نمایشنامه های دانش آموزی - ویژه دانش آموزان ابتدایی)

نویسندگان: محمود فرهنگ - مرجان امیر ارجمند

طرح جلد از: پژمان رحیمی زاده

صفحه آرا: علی ابوالحسنی

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۹

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی از: چاپخانه مدرسه

حق چاپ محفوظ است

تهران، خیابان شهید قرنی، پل کریمخان زند

کوچه شهید محمود حقیقت طلب، پلاک ۳۶

تلفن: ۸۱۰۰۳۲۴-۹

دورنویس (فاکس): ۸۸۲۰۵۹۹، ۸۹۰۳۸۰۹

شابک ۰-۲۲۴-۳۵۳-۹۶۴

ISBN-964-353-224-0



شماره ثبت: ۵۱۲۰۴۲۰

مربی گرامی  
 در اکثر و بیشتر از آن تو جلدی می توانی در اینجا  
 جنگاری و درستی و دیگر خصایصی پندیده در دانش آموزان  
 نمک سبز این داشته باشد، نظر کارشناسان نگاه نمائین، این نیست  
 که از این نمائین باید باید اندیشی تا در میان این وقت ادامه دانی  
 بر شد، این حرکت می تواند حامل بسیار مفیدی برای آن باشد و  
 بیشتر از این دانش آموزان باشد.

فصل از این نیز هست که نمائین های انتخاب شده با کمترین  
 امکانات در مدارس به شکل کارگامی و گروهی به اجرا درآمده تا  
 همین وسیله میز آن خلاقان و فردی دانش آموزان در کارهای چندی  
 بالا رفته اگر قرار باشد که ما اعمالی درست را در امر تعلیم و تربیت  
 برای چون نمائین فعال به این مساله ایمان داشته باشیم

### فهرست

جایزه	۷
یک سبد صبوری	۳۳
شاخک نقره ای	۶۱
دوستی	۹۱
باغ پرماجرا	۹۹



## مقدمه

### مربی گرامی

هنر تئاتر و گسترش آن در مدارس می تواند در ایجاد حس همکاری و دوستی، و دیگر خصلت های پسندیده در دانش آموزان کمک بسزایی داشته باشد. نظر کارشناسان آگاه نمایشی، این است که آموزش نمایش باید از پایه ابتدایی تا دبیرستان، بی وقفه ادامه یابد. بی شک، این حرکت می تواند عامل بسیار مهمی برای رشد و پیشرفت فردی دانش آموزان باشد.

قصد بر این بوده است که نمایشنامه های انتخاب شده با کمترین امکانات در مدارس به شکل کارگاهی و گروهی به اجرا درآید، تا بدین وسیله میزان خلاقیت های فردی دانش آموزان در کارهای جمعی بالا رود؛ اگر قرار باشد که ما اهدافی درست را در امر تعلیم و تربیت با ابزاری چون نمایش دنبال کنیم، باید به این مسأله ایمان داشته باشیم که نمایش آن قدر سازمان یافته و ارزیابی شده هست که بتواند در مقاطع ابتدایی و راهنمایی و دبیرستان و در هر شرایط سنی پذیرفته شود.

همچنین، از آن جا که تئاتر جنبه آموزشی دارد و در بسیاری از مواقع، مفاهیم مشکلی را که برای دانش آموزان قابل درک نیست، آسان می کند.

نمایش مقوله ای است که در کشور ما هنوز به طور کامل مورد استقبال همگان قرار نگرفته است، اما روند پیوسته و درست و منطقی آن می تواند تأثیری بزرگ و عمیق بر کیفیت و مناسبات نسل های آینده از نظر تربیتی، اخلاقی و آموزشی بر جا گذارد. از



این رو، می توان به برایندهای مختلفی از اثرات تشکیل گروه های نمایشی و اجرای نمایش در مدارس اشاره نمود:

۱ - تقویت حس همکاری و دوستی در دانش آموزان؛

۲ - تقویت نظم و انضباط فردی و گروهی؛

۳ - رشد و توسعه اعتماد به نفس در کودکان و نوجوانان؛

۴ - تعالی بخشیدن به دانش آموزان و چشاندن لذت کار خلاق و

ایجاد جوی آرامش بخش ولی کوشا و پویا در آنها به وسیله اجرای نمایش؛

۵ - با نمایش می توان حداکثر مشارکت در فعالیت گفتاری را

در دانش آموزان به وجود آورد؛

۶ - با نمایش می توان به طور غیرمستقیم، اثرات بزرگ تربیتی

را در روح و روان دانش آموزان به جای گذاشت؛

۷ - ایجاد و تقویت روحیه مسئولیت پذیری؛

۸ - دسترسی به تجربیات تازه و شناخت شخصیت هایی که در

نمایش به ایفای نقش آنها می پردازند؛

۹ - توجه به نقش آموزش در قالب نمایش که می تواند در انتقال

مفاهیم مختلف درسی به نحو بسیار مؤثری کاربرد داشته باشد؛

۱۰ - نمایش یکی از بهترین و سالم ترین و مفیدترین شیوه های

پر کردن اوقات فراغت دانش آموزان است.





## جایزه

### محمود فرهنگ

#### پیشنهاد یک فکر برای اجرا:

این نمایشنامه را می‌توان به شیوه عروسکی به اجرا درآورد و شاید راحت‌ترین راه، بهره‌گیری از عروسکهای دستکشی باشد که می‌تواند مفهوم نمایش را راحت‌تر به تماشاچیان منتقل کند.

دنیای جادویی عروسکها می‌تواند جاذبه لازم را برای آموزش و ماندگار شدن پیام بهداشتی نمایش مهیا کند. در این شیوه می‌توان از اسفنج و یونولیت استفاده کرد و عروسکهای دستکشی ساخت.

همچنین در مورد بعضی از شخصیتها مثل خمیر دندانها و لیوان، می‌توان با پوشانیدن لباس به تن بازیگران و یا استفاده از کارتنهای مناسب و رنگ، شخصیتها را خلق کرد. در هر حال، خلاقیت و ابتکار، زمینه‌ساز ایجاد فضاهایی جدید است.

## شخصیتها:

۱- پدر

۲- مادر

۳- زهرا

۴- علی

۵- مسواک قرمز

۶- مسواک آبی

۷- خمیر دندان سفید

۸- خمیر دندان قرمز

و چند شخصیت دیگر: لیوان، شیر آب و ...

تنظیم صحنه‌ها، نحوه نشستن بازیگران و ... تمایل به سوی

تماشاگران باشد.





[صحنه: اتاق خانه‌ای ساده. شب است. علی کارهایش را به انجام رسانده است و می‌خواهد برای خواب آماده شود.]

- علی: شب به خیر پدر!
- مادر: شب به خیر.
- پدر: ... کجا آقا؟! فکر نمی‌کنی چیزی یادت رفته باشد؟
- مادر: بگذار پسرم برود بخوابد، خسته است.
- پدر: صبر کن علی آقا!
- علی: باور کنید پدر، خیلی خسته‌ام، کلی تکلیف انجام داده‌ام.
- مادر: پسرم راست می‌گویدی؛ نمی‌دانم چرا این قدر مشق؟!
- پدر: البته اگر یادت باشد و فراموش نکرده باشی، یک جایزه داری.
- علی: جایزه؟
- پدر: بله علی آقای باهوش!
- علی: مسخره می‌کنید؟
- پدر: فکر کن.
- علی: ... خواب.
- پدر: ای پسر! خواب آلود! درست نگفتی.
- مادر: آقای پدر! فردا از سرویس جا می‌ماند.

علی :

صبر کنید پدر! مثل این که صدایی می آید .

پدر :

[گوش می دهد .] از کجا؟

مادر :

صدا چیه پسر؟! برو بخواب ، شب به خیر .

علی :

از توی روشویی صدا می آید . [گوش می دهد .]

[صدای طبل ریز . فضای خانه تبدیل به داخل دستشویی می شود . یک

لیوان بزرگ و دو مسواک بزرگ به صورت عروسک و دو خمیر دندان بزرگ

ظاهر می شوند . علی وارد روشویی می شود و در کنار قرار می گیرد .]

مسواک قرمز : خودت را به من نجسبان .

مسواک آبی : خوب ، خوب ، این قدر از خودت تعریف نکن .

مسواک قرمز : من کی از خودم تعریف کردم؟ به من تکیه نده ،

فهمیدی؟

مسواک آبی : چی؟ حالا چرا داری سر من داد می زنی؟

مسواک قرمز : من کی داد زدم؟

مسواک آبی : همین الان .

مسواک قرمز : اگر ما بخواهیم شما کنار ما توی این لیوان نباشید ،

چه کسی را باید ببینیم؟

مسواک آبی : می توانی خودت را پرت کنی پایین .

مسواک قرمز : اگر لازم باشه ، همین کار را خواهم کرد .

مسواک آبی : کسی جلو شما را نگرفته .

مسواک قرمز : خیلی خوب ، پس نگاه کن .

[می آید لب لیوان و می خواهد خود را از لیوان بیرون اندازد .]

مسواک آبی : نه ، نه ، این کار را نکن . کمک ، کمک!



علی :

[در حالی که در گوشه ای به حرفهای دو مسواک  
گوش می کرده است .] چه شده؟ آن جا چه خبر  
است؟

[خمیردندان از خواب بیدار می شود .]

خمیر قرمز :

بابا! چرا نمی گذارید یک چرتی بزنیم؟

مسواک قرمز :

همه اش تقصیر مسواک آبی است . حالا بگیر  
بخواب .

مسواک آبی :

من؟ واقعاً که!

مسواک قرمز :

بین علی آقا دارد می آید . الان بهش می گویم که  
من را از دست تو راحت کند .

خمیر سفید :

بابا! چرا نمی گذارید یه چرتی بزنیم؟

مسواک آبی :

همه اش تقصیر مسواک قرمز است . من هم وقتی  
علی آمد ، می گویم من دوست دارم تنها باشم .

مسواک قرمز :

[می خندد .] تو همیشه تنها هستی ؛ چون زهرا  
هیچ وقت سراغ تو نمی آید .

مسواک آبی :

تو هم که از بس باهات مسواک زده اند ، داری  
کچل می شوی .

مسواک قرمز :

[با مسواک آبی درگیر می شود .] من کچل شده ام  
یا تو ...؟

علی :

[دخالت کرده ، آنان را جدا می کند .] صبر کنید  
ببینم ، این جا چه خبر شده؟

مسواک قرمز :

همه اش تقصیر این مسواک آبی است .

مسواک آبی :

من؟!!



مسواک قرمز:

بله، شما.

علی:

خیلی خوب، حالا دیگر با هم دعوا نکنید.

مسواک آبی:

تقصیر من نیست. این است که دارد نق می زند.

علی:

خیلی خوب، لطفاً بیاید جلو بینم چه شده.

مسواک آبی و

قرمز:

شما بیاید.

علی:

شما بیاید.

مسواک آبی و

قرمز:

آخر ما نمی توانیم از لیوان بیرون بیایم.

علی:

خیلی خوب، من می آیم. [جلو می آید.]

خوب، بگوئید موضوع از چه قرار است.

مسواک قرمز:

خانم از تنهایی خسته شده.

[مسواک آبی گریه می کند.]

علی:

حالا گریه نکن.

مسواک قرمز:

من می گویم من هستم، تو تنها نیستی؛ هر چند

نمی توانم او را تحمل کنم.

علی:

چرا؟ مگر مسواک آبی چه اشکالی دارد؟

مسواک قرمز:

[بینی خود را می گیرد.] از بس تنها مانده،

این جور شده.

مسواک آبی:

همه اش تقصیر زهرا خانم است.

علی:

مگر زهرا چه کار کرده؟

مسواک قرمز:

ایشان... ایشان می فرمایند که نیامدن زهرا

به سراغ او، باعث شده که... [بینی اش را





می گیرد. [بله.

علی: زهرا که همیشه به تو سر می زند.

مسواک آبی: نه.

مسواک قرمز: خانم از بس دیر به دیر زهرا را می بیند، دچار

افسردگی شده.

مسواک آبی: خودت افسرده شده ای.

مسواک قرمز: علی آقا جون! می شود یک خواهشی از شما

بکنم؟!

مسواک آبی: علی آقا! من هم می توانم از شما یک چیزی را

بخوام؟

مسواک قرمز: [بالحنی عامیانه. ] تو را به کی قسم بدهم؟ من را

از پیش این ببر.

مسواک آبی: من هم می خواستم بگویم علی آقا! لطفاً من را از

دست این خلاص کن.

خمیر سفید: علی آقا! یک خواهشی دارم.

خمیر قرمز: علی آقا جون! قربانت بروم، یک خواهش

کوچک هم من دارم.

علی: [کلافه. ] چی؟ چی؟ بفرمایید.

هر دو: [یکدیگر و بعد مسواکها را نشان می دهند. ] این

و آن را از اینجا ببر.

مسواک قرمز: من یک چرتی بزنم.

مسواک آبی: من هم یک چرتی بزنم.

مسواک قرمز: لطفاً سکوت. [به خمیرها. ] لطفاً لا لا بفرمایید.

- خمیر قرمز: ا... یعنی چه؟
- خمیر سفید: بی ادب! [به خمیر قرمز] فامیل شماست دیگر.
- مسواک قرمز: من فامیل هر دوی شما هستم.
- علی: خیلی خوب، دارم دیگر جوش می آورم.
- موضوع چیست؟
- مسواک قرمز: اجازه آقا!
- مسواک آبی: ا- جا- زه- آ- قا-...!
- مسواک قرمز: [می خندد.]
- مسواک آبی: خنده دارد؟
- مسواک قرمز: هی، همچین.
- علی: خیلی خوب، [به مسواک آبی.] شما بگو.
- مسواک قرمز: علی آقا! داشتیم؟
- علی: لطفاً مسواک آبی.
- مسواک آبی: این آقا می گوید که من تنها هستم. راستش را بخواهید، من از دست زهرادلخورم، اما بالاخره او صاحب من است، اما خیلی دیر به دیر سراغ من می آید.
- مسواک قرمز: در عوض، تازه مانده ای.
- مسواک آبی: من دلم می خواهد که زهرا حداقل روزی سه بار به من سر بزند.
- علی: مگر نمی آید به شما سر بزند؟
- مسواک قرمز: چرا، می آید، اما فقط دست و صورتش را می شوید، بعد می رود؛ همین.
- علی: نه، باور کردنی نیست. [با عصبانیت.]
- مسواک قرمز: [پشت مسواک آبی پنهان می شود.] باور کنید



تقصیر من نیست .

علی : آخر چطور ممکن است ؟ او که همیشه می آید توی

روشویی ، اما ... .

مسواک آبی : اما هر چه من او را صدا می زنم ، جوابی

نمی دهد .

مسواک قرمز : شاید پنبه توی گوشهایش گذاشته .

مسواک آبی : تازه این قدر صدا می زنم که ...

مسواک قرمز : سر من را می برد .

مسواک آبی : حتی بعضی از مواقع جیغ می زنم ، جیغ .

مسواک قرمز : از آن جیغهای بنفش .

علی : او خیلی اشتباه می کند .

مسواک قرمز : حالا علی آقا ! خودتان را ناراحت نکنید .

علی : آخر ما توی کتاب دینی خوانده ایم که مسواک زدن

خیلی ثواب دارد .

مسواک آبی : باور کنید من خیلی سعی کردم ، اما نشد . این هم

[مسواک قرمز را نشان می دهد .] شاهد است .

مسواک قرمز : لطفاً به من نزدیک نشوید ، مسواک آبی نفتی !

مسواک آبی : خودت چی ؟ قرمز پوست پیازی !

مسواک قرمز : [می خواهد یقه مسواک آبی را بگیرد .]

علی : صبر کنید . من دارم دیوانه می شوم .

مسواک قرمز : دیدی ؟ دیدی سر او را درد آوردی ؟ حالا دارد

دیوانه می شود . اگر او دیوانه بشود ، من چه کار

کنم ؟

مسواک آبی : شاید از پر حرفی شماست که دارد دیوانه می شود .

مسواک قرمز : نه خیر ، از بوی نفت است . از بس تو حرف

می زنی، غرغر می کنی، کله اش مثل یک توپ  
بزرگ شده.

علی: خیلی خوب، حالا با هم دعوا نکنید.

مسواک آبی: تقصیر من نیست. این است که دارد نق می زند.

علی: بیایید جلو.

مسواک قرمز و

آبی: ما نمی توانیم، شما لطفاً بیایید جلو.

علی: من؟

مسواک قرمز: بله.

مسواک آبی: بله.

مسواک قرمز: کاش زودتر این کار را می کردی. [مسواک آبی

می خواهد جلو برود.] به من نزدیک نشو،

تنهایی.

مسواک آبی: علی آقا می رود به زهرا می گوید، بعد من دیگر

تنها نیستم. تازه، تازه خودت چی؟

علی: گفتم لطفاً ساکت باشید.

مسواک آبی: من دوست خواهر تو زهرا هستم.

علی: این را که قبلاً هم گفته بودی.

مسواک آبی: گفتم شاید یادت رفته باشد.

مسواک قرمز: علی آقای گل!

علی: بله، بفرمایید.

مسواک قرمز: بنده هم خوشبختم؛ دوست همیشگی شما

مسواک قرمز.

مسواک آبی: هی! او دوست من هم هست.

مسواک قرمز: حسود.





- مسواک آبی : خودت حسودی ، مسواک قرمز پیازی !
- مسواک قرمز : خواهش می کنم ، مجسمه تنهایی ! تو که صاحب  
هیچ وقت به سراغت نمی آید .
- مسواک آبی : [ گریه می کند . ]
- علی : گریه نکن .
- مسواک آبی : به من می گوید آبی نفتی . به من می گوید تنها .
- مسواک قرمز : راست می گویم . راستی ، شاید اشکال از  
شماست که او دوست ندارد مسواک بزند .
- مسواک آبی : از من ؟
- مسواک قرمز : شاید از رنگ تو خوشش نمی آید .
- علی : اتفاقاً پدرم او را برایش خریده .
- مسواک قرمز : شاید زبری ؟
- مسواک آبی : خودت زبری .
- علی : پدر می گفت مسواک از این نرمتر وجود ندارد .
- مسواک قرمز : شاید خوشدست نیستی .
- علی : پدرم می گفت مسواک خوبی است .
- مسواک قرمز : شاید اندازه مسواک بزرگ است .
- علی : پدرم می گفت ... مسواک بچه تمام شده بود ؛  
صاحب مغازه گفته برای بچه ها هم مناسب  
است .
- مسواک قرمز : تمام شد . آن مسواک را زهرا دوست ندارد .
- خمیر سفید : یعنی من را هم دوست ندارد ؟
- مسواک قرمز : ا ... تو هم بیداری نعنائی ؟
- خمیر سفید : اتفاقاً زهرا از بوی من خیلی خوشش می آید .  
چون مزه آدامس می دهم .



- مسواک آبی : ولی من خیلی بدم می آید .
- خمیر سفید : ... چی شد؟ تو که دوست من بودی .
- مسواک آبی : ولی حالا نیستم . باعث تنهایی من تویی .
- خمیر سفید : من؟
- مسواک آبی : بله ، شما . چون هنوز مقداری از خمیرهای تو لای موهای من گیر کرده .
- علی : صبر کن مسواک آبی ! تقصیر او نیست .
- مسواک آبی : چرا ، همه اش تقصیر اوست . اگر او نبود ، این جور نمی شد . همیشه زهرا دهانش از دست او آتش می گیرد .
- مسواک قرمز : پس علت تنهایی معلوم شد .
- علی : بله ، درست است ، آن مسواک آبی ...
- مسواک قرمز : بفرمایید آبی نفتی .
- مسواک آبی : پیازی !
- مسواک قرمز : رنگ من قرمز است ، نه پوست پیازی . رنگ خورشید است .
- مسواک آبی : لابد رنگ من هم رنگ دریاست . [می خواهد مسواک قرمز را بزند .]
- مسواک قرمز : لطفاً جلویا .
- علی : بالاخره دیدید؟
- مسواک قرمز : چی را؟
- علی : صبر کنید . پس موضوع این است .
- مسواک قرمز : حالا که معلوم شد موضوع چیست ، می شود ایشان را ببرید ... ا ... بدهید به صاحب عزیزش ؟
- علی : چرا؟





مسواک قرمز: باور کنید از سر شب من می خواستم یک چرتی  
بزنم.

مسواک آبی: اما حسودی تو نگذاشت.

مسواک قرمز: نه خیر، خانم مسواک خانمها! بفرمایید بوی آبی  
نفی شما نگذاشت خواب به چشم من برود.

مسواک آبی: بوی رنگ من؟ مسواک قرمز پیازی!

مسواک قرمز: بله، غرغره های شما که از تنهایی گریه می کردی.

مسواک آبی: واقعاً که! ای پوست پیازی!

مسواک قرمز: به من می گی پیازی؟

[جنگ مغلوبه می شود. صدای طبل. خمیر دندان قرمز، پشت سر مسواک  
قرمز. مسواک آبی خمیر دندان سفید را بیدار می کند. او خواب آلود است.  
بالاخره پشت سر مسواک آبی قرار می گیرد. با هم درگیر می شوند. خمیر  
دندان سفید خواب آلود است. مسواک آبی او را بیدار می کند.]

مسواک آبی: بلند شو خواب آلود! با تو هستم.

خمیر سفید: بابا! تو را بخدا بگذار یک ثانیه بخوابم.

خمیر قرمز: آهای خمیر گچی! بیدار شو.

[ناگهان خمیر دندان سفید بیدار می شود.]

خمیر سفید: با من بودی؟ کی بود؟

خمیر قرمز: با تو بودم که همیشه باعث می شوی بچه ها از

مسواک زدن فرار کنند.

خمیر سفید: با منی ای خمیر دندان بی بو؟!

خمیر قرمز: اولاً بی بو خودتی. من طعم توت فرنگی



می دهم، اما تو چی؟!

خمیر سفید: من بهتر از تو هستم. همیشه بوی نعنا می دهم.  
خمیر قرمز: بله، راست می گویی. تنهایی مسواک آبی نفتی و فرار زهرا خانم، خواهر علی آقا، همیشه از دست توست.

خمیر سفید: تو چی که این قدر شلی که همیشه از روی مسواک می افتی پایین.

خمیر قرمز: شما چی که هنوز مقداری از توروی مسواک زهرا باقی مانده.

علی: بابا! صبر کنید. چرا مثل مسواکهای سگ و گربه به هم می پرید؟

مسواک آبی: سگ؟ ... ا ... [گریه می کند.]

مسواک قرمز: گربه؟ ... ا ... [گریه می کند.]

علی: بابا! خواهش می کنم گریه نکنید.

مسواکهای قرمز

و آبی: توبه ما حرف بد زدی.

علی: معذرت می خواهم، عصبانی شدم.

مسواک آبی: بهتر است دیگر تکرار نشود، چون من خیلی دل نازک هستم.

خمیر سفید: به ما هم برخورد.

مسواک قرمز: خواهش می کنم دیگر شروع نکنید.

خمیر قرمز: یعنی به من بر نمی خورد؟

علی: خوب، بگو بینم، موضوع چه بود؟

مسواک آبی: من داشتم خودم را آماده می کردم.

خمیر سفید: بنده هم می خواستم خودم را ...





- مسواک قرمز: نه خیر، من می خواستم ...
- خمیر قرمز: می بخشید جناب! بنده داشتم خودم را ...
- مسواک آبی: من داشتم خودم را آماده می کردم که بروم ...
- مسواک قرمز: نه خیر، بنده می خواستم آماده بشوم که ...
- علی: صبر کنید، یکی یکی، تو حرف همدیگر نروید.
- مسواک قرمز: معذرت می خواهم.
- خمیر قرمز: همین که مسواک قرمز گفت.
- مسواک آبی: من هم همین طور.
- خمیر سفید: هر چه [مسواک آبی را نشان می دهد.] این گفت.
- علی: خیلی خوب، مسواک قرمز! شما بگویید موضوع چیست؟
- مسواک قرمز: من داشتم خودم را آماده می کردم که بروم توی رختخواب، اما دیدم که ...
- مسواک آبی: نه خیر، این طور نیست. [خمیر سفید می خواهد چیزی بگوید.]
- علی: مسواک آبی! هنوز یاد نگرفته ای وسط حرف دیگران نباید پرید؟
- مسواک آبی: آخر علی آقا! زهرا همیشه وقتی کسی حرف می زد، بهش اجازه نمی داد که حرفش تمام شود، یکدفعه وسط حرف او می پرید. من هم خیال ...
- خمیر قرمز: بین خمیر گچی! جلو مسواک آبی را بگیر، وگرنه ...
- مسواک آبی: وگرنه چطور می شود؟ بی مزه!
- خمیر قرمز: اولاً من بی مزه نیستم، بلکه گس هستم. داری

منو خط خطی می کنی ها!

علی: توجه کنید، او اشتباه کرد؛ شما نباید تکرار کنید.

این کار خیلی ...

مسواک آبی: بد است.

مسواک قرمز: فهمیدی؟

خمیر قرمز: تو چی ...؟ [خمیر سفید را نشان می دهد.]

خمیر سفید: با شما بود. [خمیر قرمز را نشان می دهد.]

خمیر قرمز: حیف که صاحب مسواک آمد، وگرنه ...

خمیر سفید: وگرنه مثلاً می خواستی گس تر بشوی؟!

خمیر قرمز: علی آقا! جلوش را بگیرد، وگرنه هر چه خمیر

دارم، می ریزم رویش تا رنگی بشود.

علی: خواهش می کنم این قدر با هم دعوا نکنید. بابا!

چه اشکالی دارد. یکی از مزه تو خوشش می آید،

یکی هم از مزه تو.

مسواک آبی: چشم.

خمیر قرمز: به خاطر دندانهای سفید شما، چشم.

مسواک قرمز: بله، من می خواستم بخوابم، ناگهان دیدم که

خوابم نمی برد.

علی: چرا؟ از صدای خر خر؟

مسواک قرمز: بو می آمد آقا!

علی: این بوی بد از کجا بود؟

مسواک آبی: ا ...

علی: باز هم شاید خمیر روی موهای تو بوده.

مسواک آبی: نمی دانم.

مسواک قرمز: آهسته بلند شدم، بو کشیدم، بو کشیدم،





یکدفعه ... [حرکت می کند تا به موهای مسواک  
آبی می رسد .] یکدفعه رسیدم به ...

[خمیر دندان قرمز هم همین کار را می کند تا می رسد به خمیر دندان سفید .]

علی : چی دیدید؟

مسواک آبی : ای ...

علی : مسواک آبی !

مسواک آبی : معذرت می خواهم .

مسواک قرمز : آهسته رفتم طرف صدا ، دیدم دماغ من کشیده شد

طرف موهای مسواک آبی .

[خمیر قرمز ، دماغ مسواک قرمز را که کش

می آید ، به طرف مسواک آبی می برد و بعد آن را

رها می کند که به صورت مسواک قرمز

می خورد . مسواک آبی می خندد .]

علی : خوب ، کجا؟

خمیر قرمز و

مسواک آبی : آن جا .

[مسواک آبی می خندد .]

مسواک قرمز : علی آقا! ببین باز هم دارد شروع می کند .

[علی خنده اش را جمع می کند .]

علی : صبر کن ببینم ، از کی تا به حال دهان شما بو

می دهد؟

مسواک آبی: دهان من نه، موهای من.

خمیر سفید: از دست من هم کاری ساخته نیست. من دیگر

دارم فاسد می شوم، عمر من به آخر رسیده.

خمیر قرمز: آخ جون! خودم می شوم جانشین او.

علی: ساکت!

مسواک قرمز: دیدی؟ دیدی راست گفتم؟

علی: چرا به زهرانگفتی؟

مسواک آبی: [با گریه.] چون او وقت نداشت. خسته بود،

بی حوصله بود، خواب آلود بود. تا می آمدم حرف

بزنم، می دیدم من را توی لیوان گذاشته و رفته.

خمیر سفید: به من هم دست نمی زد. فقط آب را این طوری

می کرد.

[قرقره می کند. بعد، آب فرضی را روی خمیر قرمز می ریزد.]

خمیر قرمز: واقعاً که گچی هستی.

علی: خمیر سفید!

خمیر سفید: معذرت می خواهم. [می رود خمیر قرمز را

می بوسد.] خوب شد؟

علی: [می رود و موهای مسواک آبی را بررسی

می کند.] اوه، اوه... اینها چیه روی سرت؟

مسواک آبی: نمی دانم.

مسواک قرمز: غذاهای مانده.

علی: [موهای مسواک آبی را می گیرد.] خمیرهای



اضافی، سبزی، نان، شیرینی ...

[چیزهایی را به شکل فانتزی از روی موهای مسواک آبی بیرون می آورد؛  
یک عدد تربچه، یک عدد پیازچه، یک نان باگت کوچک، مقداری خمیر  
خشک شده.]

مسواک آبی: آخی! راحت شدم. علی آقا! من دوست دارم  
مسواک شما باشم.

خمیر سفید: من هم خمیر شما.  
خمیر قرمز و

مسواک قرمز: ما چی؟ نکنه خیال می کنید خیلی زرنگید؟

مسواک آبی: آقای مسواک قرمز! خمیر قرمز! خواهش می کنم،  
آخر ما از دست زهرا خسته شده ایم. او من را خوب  
نمی شنوید؟ تازه ...

خمیر سفید: تازه از من هم کمتر استفاده می کند.

مسواک قرمز: نه خیر؛ نخود، نخود هر کی رود خانه خود.

خمیر قرمز: علی آقا صاحب و دوست ماست، نه شما.

مسواک قرمز: ببینید آقا علی! [دهان مسواک آبی را نشان می دهد

و لپ او را می گیرد و بعد رها می کند.]

مسواک آبی: ا... لپ من را ول کنید.

مسواک قرمز: خواستم به علی آقا بگویم که ...

مسواک آبی: خوب، آقای مسواک قرمز! تمام شد؟

[ناگهان خمیر قرمز بلند می شود و دهان خمیر سفید را باز می کند.]

خمیر سفید: آه، ول کن دیگر! مثل کنه می ماند.

خمیر قرمز: خواستم دهان شما را نشان بدهم.

خمیر سفید: تمام شد؟

مسواک قرمز و

خمیر قرمز: بله.

مسواک آبی: خوب، علی آقا! حالا بگویم؟

علی: بگو.

مسواک آبی: من خوابیده بودم که یکدفعه دیدم یک چیز بزرگی بالای

سرم ایستاده. ترسیدم، جیغ زدم. [جیغ می زند.]

مسواک قرمز: چه خبر شده؟ چی شده؟ جایی آتش گرفته؟

مسواک آبی: آن وقت ...

علی: صبر کن بینم. [بو می کشد.] چه بوی بدی

می آید!

مسواک آبی: حتمی از دهان و موی مسواک قرمز است.

علی: [دهان و موهای مسواک قرمز را بو می کند.] نه،

از این جا نیست.

خمیر سفید: شاید از او باشد. [خمیر قرمز را نشان می دهد.]

علی: [به طرف خمیر قرمز می رود و او را بو می کند.]

این هم که بوی توت فرنگی می دهد.

[خمیر ژله ای کارهای علی را تکرار می کند.]

مسواک آبی: [خود را بو می کشد.] از دهان من هم نیست.

علی: صبر کن بینم. آآآ.

مسواک آبی: علی آقا! شما هم؟

علی: پس همه این کارها زیر سر زهرا خانم است که





خوب مسواک نمی زند؛ ریزه های غذای دندانهایش می ماند، بعد بو می گیرد ...

مسواک قرمز: آن وقت دوستانش از بوی دهانش ناراحت می شوند، مسواک آبی از تنهایی دق می کند، مسواک او بو می گیرد.

علی: بسیار خوب، شما بخوابید، فردا من با زهرا صحبت می کنم.

مسواک قرمز: من که حاضر نیستم توی این اتاق ... می بخشید، توی این لیوان یک دقیقه دیگر باشم. من یک ثانیه.

مسواک آبی: من هم.

خمیر سفید: من یک چشم به هم زدن.

علی: خیلی خوب، این لیوان مال شما و این یکی هم مال شما. خوب شد؟

خمیر قرمز: من چی؟

خمیر سفید: بنده؟

علی: باور کنید دیگر لیوان نیست.

خمیر قرمز: شوخی کردم، من می روم پهلوی مسواک قرمز.

خمیر سفید: من هم کنار مسواک آبی.

مسواک قرمز: شب به خیر علی آقا!

مسواک آبی: شب به خیر.

[صدای خروپف بالا می رود.]

علی: اوه، تازه فهمیدم، من هم مسواک نزده ام، باید

مسواک بزنم، بعد جایزه را بگیرم. پدر! پدر!

[مسواک قرمز و بعد خمیر را بیدار می کند.]

پدر: [از بیرون.] چیه؟

علی: جایزه را آماده کن.

پدر: مگر پیدایش کردی؟

علی: بله، [با خود.] مثل یک خواب بود.

پدر: چطوری؟

[علی مسواک زدن را ادامه می دهد، خمیر دندانها و مسواکها هم خوشحال اند.]

علی: پدر! مادر! یک دقیقه بیاید.

مسواکهای

قرمز و آبی: علی آقا! فردا از سرویس جا می مانی.

علی: شما هم؟

مسواکهای

قرمز و آبی: مگر شک داشتید؟ [می خندند.]

پدر: پسر! کاری داشتی؟

علی: نه. پس شب به خیر پدر!

پدر: شب به خیر. نمی دانم چه اتفاقی افتاده.

علی: [برمی گردد.] راستی، پدر! می خواستم بگویم که...

[ناگهان زهرا وارد می شود. ناراحت است و درد می کشد.]

زهرا: آخ، خدا جون!

پدر: چی شده دخترم؟!

زهرا: وای، وای.

مادر: [وارد می شود.] چی شده زهرا جان؟!





زهرا: [در حالی که گریه می کند، دندانش را نشان می دهد.]  
 پدر: دندان؟  
 مسواک آبی: دندان؟  
 زهرا: بله. خیلی درد می کند.

[مسواک آبی ناگهان به خمیرها و مسواک قرمز و علی دستور می دهد که هر یک کاری بکنند. بایک سوت، مسواک قرمز یک دستمال می آورد. بایک سوت، علی یک لیوان آب نمک می آورد، اول خودش می چشد و متوجه می شود که شور است.]

علی: خیلی شور است. [آن را به زهرا می دهد.  
 مسواک آبی سوت می زند که زهرا آب نمک را در دهان خود بگرداند. بعد یک سوت می زند و خمیر سفید به دکتر تلفن می زند.]

خمیر سفید: آقای دکتر! [تلفن را به مسواک آبی می دهد.]  
 مسواک آبی: دکتر سلام! من مسواک آبی هستم. لطفاً زودتر تشریف بیاورید. [رو به بقیه.] لطفاً آب نمک، دستمال گرم. [صدای بوق و آژیر ماشین دکتر شنیده می شود. دکتر می رسد. از ماشین پیاده می شود. زهرا را معاینه می کند. به او چند کپسول می دهد.]

دکتر: باید این قرصها را بخوری، هر روز سه بار مسواک بزنی و هفته دیگر به مطب من بیایی.

مسواک آبی: دکتر! آب نمک؟  
 دکتر: بسیار خوب است. [دکتر یک آمپول در می آورد.]

زهرامی ترسد ولی خمیرها و مسواک قرمز و علی  
او را دلداری می دهند و به طرف دکتر می برند.  
زهراترسیده.]

دکتر:

نه، لازم نیست، چون این آمپول مربوط به مریض  
دیگری است که دندانهایش کرم خوردگی فراوانی  
دارد، چون مدتهاست که مسواک نزده.

[زهرانفسی می کشد و خدا را شکر می کند. دکتر می خواهد برود که  
همگی او را دعوت می کنند تا با آنها همکاری کند. مسواک آبی به طرف  
علی می رود. خم می شود. علی خمیر سفید و بعد مقداری خمیر قرمز را  
روی مسواک می گذارد و بعد به طرف زهرا حرکت می کنند و به صورت  
نمایش، دندانهای او را مسواک می کنند. ناگهان یک کرم از داخل دهان  
زهرا بیرون می پرد.]

کرم:

وای خدا جون!

وای خدا جون!

جای من نیست تو دندان زهرا.

باید فرار کرد، باید فرار کرد.

[همه خوشحال می شوند. کرم فرار می کند و خمیر دندانها به دنبالش می دوند.]

علی:

مسواک او، مسواک اوست

مسواک من هم مال من.

همه:

مسواک را با حوصله

هر شب به دندانت بزن

هر شب به دندانت بزن.<sup>۱</sup>





مسواک آبی: مسواک بزَن صبحها

شاداب بشی تو.

مسواک قرمز: مسواک بزَن ظهرها

سالم می شی تو.

خمیر سفید

و قرمز: مسواک بزَن شبها

راحت بخواب تو.

مسواک آبی: خمیر سفید، خمیر قرمز! آماده باشید.

[خمیر دندان سفید و خمیر دندان قرمز در یک صف قرار می گیرند.]

مسواک آبی: علی آقا! آماده باشید.

[علی در جلو صف خمیر دندانها قرار می گیرد.]

مسواک قرمز: خمیر سفید، مسواک آبی، خمیر قرمز! آماده باشید.

مسواک قرمز: کار را شروع می کنیم. آماده باشید.

پدر: مسواک کردن چهره را

خندان و خوشرو می کند<sup>۲</sup>

مادر: بوی دهانت را فقط

مسواک خوشبو می کند<sup>۳</sup>

همگی: دست و رویت را بشوی

دوباره مسواک بزَن

دندونها را سفید کن

مانند دندون من<sup>۱</sup>

[علی دندانهایش را نشان می دهد.]

مانند دندون من.

[پدر دندانهایش را نشان می دهد.]

مانند دندون من.

[مادر دندانهایش را نشان می دهد.]

مانند دندونهای ما.

[مسواکها و خمیرها دندانهایشان را نشان می دهند.]

همگی: دندونا را سفید کن

مانند دندون من

دندونای من،

مانند مرواریده

تمیزه و تمیزه

سفیده و سفیده

دکتر: وای، خدا جان! سراغ مریض دیگر باید بروم.

۱ و ۳- شعر از آقای رحماندوست

۲- شعر از خانم افسانه شعبان نژاد





# نمایشنامه عروسی یک سبد صبوری

براساس قصه‌ای از سید مهدی شجاعی

محمود فرهنگ

## شخصیتها

- ۱- جوجه ۱ (متوسطه)
- ۲- جوجه ۲ (لاغر)
- ۳- جوجه ۳ (چاق)
- ۴- جوجه ۴ (کوچیک)
- ۵- مرغ
- ۶- پسر بچه بوسنیایی (کودک)





[صدای بمباران، فریاد مردم، جیغ بچه‌ها، غرش هواپیماها، جیغ بچه‌ها، عبور ماشین، صدای شیشه‌اسب، صدای فریاد بچه‌ها، صدای یع بع بره‌ها و غرش هواپیما درهم می‌آمیزد. صدای آواز خروس، صدای اذان از دوردست، صدای قارقار کلاغ، رعد و برق، صدای جیک جیک چند جوجه. سکوت. صدای جیک جیک جوجه‌ها و درگیری آنها که هر بار دانه به دست یکی می‌افتد، تا سرانجام...]

- ج ۱: مال خودم است.
- ج ۳: [از دست او می‌گیرد.] خودم اول دیدمش.
- ج ۴: [از دست جوجه ۳ می‌گیرد.] بده ببینم. تازه، دیده باشی.
- ج ۱: مال خودم است، خودم پیدااش کردم.
- ج ۲: تو دیدیش یا من نشانت دادم؟
- ج ۱: من دیدم، بعد به تو نشان دادم.
- ج ۳: [هر دو را کنار می‌زند.] بروید کنار، بده ببینم.
- ج ۱: چرا داری زور می‌گویی؟
- ج ۳: حرف زیادی بزنی، می‌زنم توی منقارت‌ها!
- ج ۱: خودم زحمت کشیدم.
- ج ۳: اما مال من است.
- ج ۲: من بهش نشان دادم.
- ج ۱: دروغگو.
- ج ۲: من دروغ می‌گویم؟
- ج ۳: تو راست می‌گویی، اما حق با شماست.

[دانه را می‌گیرد.] بده ببینم.

- ج ۱: چرا آن را گرفتی؟ مال خودم است.
- ج ۳: دارم از گرسنگی می میرم.
- ج ۱: از صبح تا به حال گشتم، تا این را پیدا کردم.
- ج ۱ و ۲: اصلاً بیا شریک شویم.
- ج ۱: حالا که آن را قاپ زده ای می گویی؟
- ج ۴: بچه ها! چرا دارید با هم دعوا می کنید؟
- ج ۳: [جوجه ۴ را هل می دهد.] به تو مربوط نیست.
- ج ۱: با او چه کار داری؟
- ج ۳: هی دارد فضولی می کند.
- ج ۲: اصلاً تو اگر راست می گویی، بیا شریک.
- ج ۳: یعنی دانه رو تقسیم بر چهار کنیم.
- ج ۱: چه خوب!
- ج ۳: یکی مال تو، یکی مال اون، بقیه اش هم مال من.
- ج ۴: پس من چی؟
- ج ۳: نه این که خیلی زحمت کشیده ای، آن را پیدا کرده ای، حالا از همه بیشتر هم می خواهد.
- ج ۱: آقا! مگه شما زحمت کشیده اید؟
- ج ۳: همین که اجازه ندادم شما همدیگر را الت و پار کنید، کم کاری است؟
- ج ۱: خسته نباشید، آقا!
- ج ۲: بیا با هم شریک.
- ج ۴: من خیلی گرسنه ام.
- ج ۲: حالا یک کم بده به توک توکی.
- ج ۳: از سهم شما می دهم.
- ج ۲: از سهم خودش بده.





- ج ۳: زرنگی؟
- ج ۴: مگر ما با هم خواهر و برادر نیستیم؟
- ج ۱، ۲ و ۳: خوب.
- ج ۴: پس چرا داریم با هم دعوا می کنیم؟
- ج ۳: خوب بلدی خودت را مظلوم نشون بدهی.
- ج ۴: خوب، چه کار کنم؟ من گرسنه ام.
- ج ۳: برو یک کم علف پیدا کن.
- ج ۴: علفها سوخته.
- ج ۳: نون خرده.
- ج ۴: نیست، همه مانده زیر آوارها.
- ج ۳: برو چند تا کوچه آن طرف تر، پیدا کن.
- ج ۴: می ترسم.
- ج ۳: خوب من چه کار کنم؟
- ج ۱: تو این زورگویی را از کی به ارث برده ای؟
- ج ۴: به تو چه زبان دراز!

[جوجه ها با هم درگیر می شوند، به غیر از توک توکی کوچیکه.]

- مرغ: چه خبرتان است؟ لانه را رو سرتان گذاشته اید، صداتان تا هفت تا کوچه آن طرف تر می رود. مگر نمی دانید این طرف ما دشمن داریم؟ ها؟
- ج ۱: مامان، مامان جون!
- مرغ: چیه عزیزم؟!
- ج ۱: من گرسنه ام.
- مرغ: باور کنید چند تا مزرعه آن طرف تر هم رفتم، توی



جویها، توی خیابانها؛ اما همه جا خراب شده، همه چیز سوخته، همه چیز ذغال شده، بوی لش مرده می آید. کسی هم نیست که بشه از او غذایی گرفت. فقط گربه ها دارند توی شهر پرسه می زنند. بچه ها! مواظب باشید.

حتی یک نفر هم نیست؟

ج ۴:

چرا، هست، اما دانه هایی که می دهند مسموم است.

مرغ:

خوب، آنها را می شویم.

ج ۳:

نه، نه، نمی شود آنها را خورد.

مرغ:

کاش از خاله مرغه می گرفتی.

ج ۳:

اتفاقاً سری به آنها زدم. خانه آنها خراب شده،

مرغ:

پدر بزرگ و مادر بزرگ هم زیر آوار ماندند. پای

خاله مرغه هم شکسته، بعضی از فامیله ها هم با

صاحبها شان رفته اند.

یعنی ما تنهایی؟ تنهای تنها؟

ج ۱:

من می ترسم.

ج ۴:

نترس عزیزم! نترس. خوب، ببینم بچه ها! شما

مرغ:

چه تان بود؟ چرا داشتید همدیگر را می خوردید؟

چیز ... یعنی ... ماما! من یک ...

ج ۳:

تونه، او.

ج ۴:

راستش من اول نشان دادم.

ج ۲:

من خودم قبلاً آن را دیده بودم.

ج ۱:

من بهت نشان دادم.

ج ۲:

من آن را از بچه ها گرفتم که ...

ج ۳:





ج ۱ و ۲:

که بیشتر آن را بخوری.

ج ۳:

چرا داری دروغ می گویی؟ من می خواستم نگه دارم.

ج ۱:

بالاخره مال خودم است، بده، یا الله...

[گریه می کند.]

ج ۲:

مال من هم هست.

[گریه می کند.]

ج ۴:

پس من چی؟

[گریه می کند.]

ج ۳:

الآن که توی دست من است.

ج ۱ و ۲:

ولی آن مال ماست، نه تو.

مرغ:

با هم دعوا نکنید، ببینم چی هست؟

ج ۳:

آخر مامان! من خیلی گرسنه ام.

مرغ:

مثلاً تو بزرگتری، تحمل بیشتر داری، اما آنها

چی؟ آنها از تو کوچکتربند.

ج ۱:

مامان! بده، مال خودم است.

ج ۲:

مال من هم هست.

ج ۴:

ببینم، مامانی!

مرغ:

صبر کنید بچه ها! این خیلی کوچک است و خیلی کم.

ج ۳:

ج ۱ و ۲:

یعنی چه مامان؟!  
 یعنی این که شکم تو خیلی گنده است و بهت  
 نمی رسد.

مرغ:

بچه ها! عزیزهای من! الآن که تنهاییم و فقط خدا  
 را داریم. شما نباید به جان همدیگر بیفتید. آن  
 هم به خاطر یک غذای کم.

ج ۳:

ج ۱:

پس چه کار کنیم. آخر ما دیگر طاقت نداریم.  
 الآن چند ماه است که داریم با هیچ،  
 سر می کنیم.

ج ۲:

ج ۴:

ج ۳:

مرغ:

الآن چند ماه است که شام نمی خوریم.  
 مامان! من گرسنه ام.  
 با یک توک نان خشک که ما سیر نمی شویم.  
 تازه یادتان باشد که چند وقت دیگر زمستان  
 می شود و سرما از راه می رسد.

ج ۴:

ج ۳:

با خودش غذا می آورد؟  
 نه خیر، با خودش مرگ می آورد. بابا! زمستون،  
 فهمیدی؟

مرغ:

درست است که با خودش سرما می آورد، اما اگر  
 او نیاید که بهار پیداش نمی شود.

ج ۱:

ج ۲:

شما همه اش از بهار می گوید.  
 شما همه اش می گوید که بهار وضع ما بهتر  
 می شود.

مرغ:

خوب، راست می گویم. بهار که بیاید، علفهای  
 تازه، صدای بلبل، صدای دوستهای جدید، قوم  
 و خویش ها، غذا، همه چیز را با خودش





می آورد.

مامان! من می توانم او را نگاه کنم؟

نگاه بده، اما توک زدن نه.

حتی یک توک کوچک؟ به اندازه سر سوزن؟

اگر قرار باشد هر جور نوکی هم به این زده بشود،

من باید اول این کار را بکنم.

پس من چی؟

صبر کنید، اگر قرار باشد این را تقسیم کنیم، به

هر کدام شما چه قدر می رسد؟ چشمهاتان را

ببندید و دهانتان را باز کنید تا من قسمت های شما

را توی توک شما بگذارم.

[مرغ با حرکت کند، این کار را می کند و آنها می خورند.]

این مال تو.

این بخش تو.

این سهم تو.

این قسمت تو.

ج ۱، ۲، ۳ و ۴:

به به چه خوشمزه بود این غذا.

باز هم بده، باز هم بده.

این مال تو.

این بخش تو.

این سهم تو.

این قسمتم مال تو.

به به چه خوشمزه بود این غذا.

باز هم بده، باز هم بده.

دیگر تمام شد، همین بود.

مرغ:

ج ۱، ۲، ۳ و ۴: چیزی نبود این، یک لقمه.

باز هم بده، باز هم بده.

ج ۱:

باز هم بده، باز هم بده، من هیچ نفهمیدم.

ج ۲:

باز هم بده، باز هم بده، اصلاً نفهمیدم کجارت.

ج ۳:

باز هم بده، باز هم بده، حتی یه لقمه هم نشد.

باز هم بده، باز هم بده.

ج ۱، ۲، ۳ و ۴: کاش نمی خوردیم.

مرغ:

دیگر تمام شد.

ج ۲:

یعنی دیگر نیست؟

مرغ:

دیگر تمام شد.

ج ۳:

باز هم می خواهم، باز هم می خواهم.

ج ۴:

مامان گرسنه ام.

مرغ:

دیگر تمام شد. خیلی خوب، حالا چشمهاتان را

باز کنید.

ج ۴:

کاش نمی خوردیم، کاش نمی خوردیم.

مرغ:

بله، اگر شما این را بخورید، کسی سیر

نمی شود.

ج ۳:

اگر همین یک ذره را هم می خوردیم، یک کمی

گرم می شدیم.

مرغ:

ببینید عزیزان من! زمستانها همیشه سرد است.

شما اولین بارتان است که دارید زمستان را

می بینید. پس تحمل داشته باشید تا فردا صبح.





- ج ۱: پس آن ...؟
- ج ۲: راست می گوید مامان!
- مرغ: بهتر است این را فراموش کنید. [دانه را نشان می دهد.] من یک پیشنهاد دارم.
- ج ۱، ۲، ۳ و ۴: چه پیشنهادی؟
- مرغ: بهتر است بروید بخوابید تا فردا صبح. راستی، بچه ها! هنوز یک چیزی از دیروز باقی مانده، بیایید با هم بخوریم.
- ج ۴: به من.
- ج ۱: به من.
- ج ۲: پس من چی؟
- ج ۳: من را یادتان نرود.
- مرغ: خوب، بچه ها! دیگر وقت خواب است، بروید.
- ج ۴: مامان! لانه سرد است.
- ج ۱: تازه یک قسمت آن خراب است.
- ج ۲: من می ترسم یکدفعه یک چیزی ما را بخورد.
- ج ۳: خیلی از یک سر و دو گوش می ترسی ...
- ج ۲: خوب، چه کار کنم؟ می ترسم.
- ج ۳: مامان! می شود فردا این جا را درست کنی که آقا نترسد؟
- مرغ: عزیزان من! دهقان پیر بزودی برمی گردد، آن وقت ...؟
- ج ۱: ما حسابی دانه می خوریم.
- ج ۴: لانه خوب ...

ج ۲:

بهار می شود.

ج ۴:

مامان! هر جا بری، من باهات می آیم.

مرغ:

خیلی خوب، حالا وقت ...؟

ج ۱، ۲، ۳ و ۴: حالا وقت خواب است. شب به خیر.

[در تاریکی صداهایی شنیده می شود: ... چقدر لحاف بردی برای خودت؟ ... برای من هم بگذار ... روی من هیچی نیست ... من روی زمینم ... صدای مرغ: شب به خیر. نور می رود. صدای صفیر گلوله، انفجار، خروس، قارقار کلاغ، زوزه باد، جیک جیک جوجه ها.]

جوجه ها:

[در حال پیدا کردن دانه.]

بچه ها! زمستون خیلی سرده

همه جا پر از برفه

دونه پیدا نمی شه

همه جا پر از برفه

برف سفید و زیبا

لباس ننه سرما

دونه زیر برفها مونده

خورشید زیر ابرها مونده

زمستون خیلی سرده

همه جا پر از برفه

دونه پیدا نمی شه

همه جا پر از برفه

[مرغ می آید. ناگهان صدای مهیبی شنیده می شود. صدای جیک جیک

جوجه ها.]





- ج ۱: وای خدا جون!
- ج ۴: مامان! مامان!
- ج ۲: من می ترسم.
- ج ۳: بابا، ترس ندارد، توی این مدت صدها بار از این صداها آمده.
- ج ۱: ولی این دفعه خیلی نزدیک بود.
- مرغ: نترسید، چیزی نیست.
- ج ۴: من می ترسم مامان!
- مرغ: نترس عزیزم! بچه ها! باید چند روزی صبر کنید.
- ج ۱: صبر؟
- ج ۲: آخر پیدا کردن دانه خیلی سخت است.
- ج ۳: برفها هنوز آب نشده.
- ج ۴: من پاهام، نوکم، یخ می زند، دانه پیدا نمی شود.
- مرغ: چند روزی باید صبر کرد تا برفها آب بشود.
- زمستان دیگر دارد تمام می شود.
- ج ۳: غذا چی مادر؟! شام، ناهار ...
- مرغ: اگر صبر کنید، نتیجه کارتان را می بینید.
- ج ۳: می گویم شاید بهتر بود آن را شما تقسیم می کردید.
- مرغ: نه، دیگر از آن دفعه حرف نزن. تازه هنوز یک کم غذا از گذشته باقی مانده.
- ج ۳: اما خیلی کم است.
- ج ۱: من قبول می کنم، ما که تا به حال صبر کرده ایم، این چند روز هم اضافه.
- ج ۲: راست می گوید، به جایش ...



ج ۳:

گرسنگی، تازه زمستان هم که تمام شد، دانه نیست.

ج ۴:

مامان! من گرسنه ام، دیگر طاقت من طاق شده.

مرغ:

اما اگر صبر کنید، چیز بیشتری گیرتان می آید.

ج ۱:

مادر! حالا چه کار کنیم؟

مرغ:

هر روز با هم می گردیم و دانه پیدا می کنیم، آن

را هم اصلاً فکر می کنیم وجود نداشته.

ج ۱، ۲، ۳ و ۴: چشم مامان! ما قبول داریم.

[همه مشغول پیدا کردن دانه. مادر می رود دورتر. با هم می خوانند.]

برفها داره آب می شه

غنچه ها داره وا می شه

قندیل های کوچک یخ

چک و چک و چک آب می شه

زمین از زیر برف می آد بیرون

شکوفه از توی لاکش می آد بیرون

ج ۴:

من دانه پیدا کردم.

ج ۱:

مثل این که دارد بهار می آید.

ج ۲:

آره، برفها آب شده.

ج ۳:

بچه ها! اگر چیزی پیدا کردید، من را خبر کنید.

ج ۴:

چقدر آفتاب گرم شده.

ج ۱:

راستی، بچه ها! مادر!

مرغ:

بچه ها! بهار دارد از راه می رسد. یادتان باشد فردا صبح

همه در خانه باشید، چون می خواهیم جشن بگیریم.





جشن برای چی؟

ج ۳:

برای بهار.

ج ۱:

برای آب شدن برفها.

ج ۲:

من آب می خواهم.

ج ۴:

آب شدن برفها، گرم شدن خورشید، آمدن بهار.

مرغ:

خوب، بچه ها! حالا موقع رفتن توی لانه و

خواب است.

[نور می رود.]

[بهار از راه رسیده. شکوفه ها سر زده اند. زمستان رفته و جوجه ها بزرگتر

شده اند.]

چرا مامان نیامد؟

ج ۱:

معلوم نشد کجا رفت. این دفعه خیلی طولانی

ج ۲:

شد.

هر روز مامان می رود به جاهای دور. خوب،

ج ۳:

پیدا کردن دانه زحمت دارد. از مزرعه های ویران

باید دانه پیدا کند.

من مامانم را می خواهم.

ج ۴:

او برای ما خیلی زحمت می کشد.

ج ۱:

هر روز خودش را به خاطر ما به هر آب و آتشی

ج ۲:

می زند.

من خیلی گرسنه شده ام. [به جوجه ۱] تو چیزی

ج ۳:

نداری؟

تو هم که همه اش به فکر شکم هستی. یک بار

ج ۱:

شد نگران مادر بشوی؟



ج ۳:

به تو چه مربوط است؟ خوب، گرسنه ام، تازه مادرها وظیفه دارند که برای ما تلاش کنند.

ج ۲:

باز هم شما دارید دعوا می کنید؟

ج ۱:

دعوا چیه، من می گویم آدم باید قدر زحمات دیگران را بداند. تو اصلاً قدرناشناسی.

ج ۳:

چیه؟

[بقه او را می گیرد. با هم درگیر می شوند.]

ج ۲:

دعوا نکنید.

[ناگهان صدایی می آید.]

ج ۱:

صدای چه بود؟

ج ۳:

صدایی نیامد.

ج ۱:

چرا، صدای پریدن چیزی بود.

ج ۴:

من می ترسم.

ج ۲:

راست می گوید، من هم شنیدم. وای خدا جون!

کمک کن.

ج ۴:

[گریه می کند.]

ج ۳:

خوب، خوب. بی خودی موضوع را عوض

نکنید.

ج ۱:

باور کنید صدایی شنیدم.

ج ۲:

من می روم سر و گوشی آب بدهم.

ج ۱:

بگذار من هم بیایم، تنها نرو.



ج ۴:

من هم می آیم.

ج ۱:

خیلی خوب، تو برو. [به جوجه ۳] تو هم باهاش

برو، شاید به کمک احتیاج داشته باشد.

ج ۲:

احتیاجی نیست. [جوجه ۲ می رود.]

ج ۱:

واقعاً که بزرگتری. تو باید بروی، نه او.

ج ۳:

آخر چیزی نیست؛ تو داری مسأله را بزرگ

می کنی.

ج ۴:

من مامانم را می خواهم. مامان! مامان!

ج ۱:

الآن می آید، گریه نکن.

ج ۴:

من می ترسم. [گریه.]

[جوجه ۲ سراسیمه و ترسیده وارد می شود.]

ج ۲:

زود باشید بروید به گوشه ای پناه بگیرید، زود

باشید.

ج ۳:

مگر چه شده؟

ج ۱:

[به جوجه ۴.] زود باشید، دشمن، دشمن.

ج ۳:

شوخی می کنید.

ج ۱:

شوخی چیه؟ او دارد می آید این طرف.

ج ۴:

من می ترسم، من می ترسم.

ج ۲:

سرو صدا نکنید. اگر بفهمد ما این جاییم، دیگه

هیچی.

ج ۱:

خدایا! خودت رحم کن. ما نوکهای کوچکی

داریم.

- ج ۳: [با تمسخر .] حالا دشمن کی هست که شما  
این قدر می ترسید؟  
ج ۲: گربه، گربه، فهمیدی؟  
ج ۳: گ... ر... ب... ه... ..

[جینی می کشد و فرار می کند.]

- ج ۲: خیلی شجاعید، برادر بزرگتر!  
ج ۱: واقعاً که .  
ج ۲: کجا برویم؟  
ج ۱: بهترین جا، توی شکاف این دیوار .  
ج ۳: [سرش را داخل می آورد .] با پنجه هاش ما را  
بیرون می کشد .  
ج ۱: برویم توی لوله ناودان .  
ج ۴: من می ترسم . [گریه .]  
ج ۳: صدای او را ببر . الآن می فهمد ما کجاییم .  
ج ۱: خیلی خوب، به جای داد زدن، بهتر است کمک  
کنی .  
ج ۲: همه می رویم داخل سوراخ راه آب . زود باشید .

[جوجه ۳ اول می خواهد برود که او را بیرون می کشند .]

- ج ۱: بهتر است تو آخر بیایی . اول کوچیکه، بعد من،  
بعد ایشان و آخر سر هم تو . [به جوجه ۴ .] زود  
باش برو داخل .  
ج ۴: من می ترسم .





- ج ۱: عزیزم! ترس ندارد، زود باش.
- ج ۳: اگر نمی رود، من می روم داخل.
- ج ۲: نه خیر، لازم نکرده. زود باش عزیزم! الان می رسد.

[جوجه ۱ داخل می شود. به دنبالش جوجه ۲ و سپس جوجه ۳ داخل می شود، ولی گیر می کند.]

- ج ۳: صبر کنید، من ماندم. آخ خدا جون! کمک، کمک!

[گربه به داخل می پرد و میو میو می کند. در آخرین لحظه ها جوجه ۳ داخل لوله می شود و آهی می کشد. جوجه ها از بالای بام نظاره گر گربه اند. گربه میو میو می کند، به طرف ناودان می رود و بو می کشد. سعی می کند داخل شود ولی نمی تواند. دست خود را داخل می کند. ناگهان سنگی از داخل لوله روی دست او می افتد و او ناله کنان فرار می کند.]

- ج ۱: خدا را شکر، او رفت.
- ج ۴: دیگر نمی آید، من می ترسم.
- ج ۲: بگذارید کاملاً دور بشود، بعد.
- ج ۳: نزدیک بود دم من را بگیرد. خیلی شانس آوردم.
- ج ۱: اول تو برو. [به جوجه ۳.]
- ج ۳: من؟ چرا من؟ من که آخر آمدم، حالا هم آخر می روم.

- ج ۱: زود باش، ممکن است بیاید بالای پشت بام.
- ج ۳: خیلی خوب، من می روم.

[همه پشت سر هم پایین می روند.]

ج ۳: این گربه بود، اصلاً ترسناک نبود.

ج ۱: دیدم اصلاً ترسناک نبود.

[ادای او را در می آورد.]

ج ۴: من مامانم را می خواهم.

ج ۳: من را مسخره می کنی؟ الآن بهت نشان می دهم

کی ترسوست.

[جوجه ۳ و جوجه ۱ درگیر می شوند.]

ج ۲: خیلی خوب، با هم دعوا نکنید.

ج ۴: من دوا می خواهم.

ج ۱: آه، مگر هرچی یکی گفت، تو باید بخوابی؟

ج ۳: برو یقه او را هم بگیر.

ج ۱: بابا! یک کم به فکر مادر باشید.

ج ۳: بچه گرسنه است، چه کارش دارید؟ می گویم

خدا کنه مادر دانه گیرش آمده باشد.

ج ۱: تو هم همه اش خواب شکم می بینی.

ج ۳: برای من که یک سال گذشت. دیگر طاقت

ندارم. بریم بیرون شاید دانه پیدا کنیم. با شکم

گرسنه جشن چه معنی می دهد.

ج ۴: من دانه می خواهم.



ج ۳:

حالا ما یک چیزی گفتیم، جوجه بهانه گیر!

ج ۴:

[گریه می کند.]

ج ۱:

چرا بچه را می زنی؟

ج ۲:

به مامان می گویم که می خواستی بروی بیرون،

تازه او را هم زدی.

ج ۳:

من کی به او دست زدم؟ تازه، حالا که نرفته ام.

ج ۲:

می خواستی بروی. تازه توک توکی را هم گریه

انداختی.

ج ۳:

من فقط گفتم جوجه بهانه گیر.

ج ۱:

خوب این حرف از صد تا کتک هم بدتر است.

[مرغ وارد می شود.]

ج ۴:

مامان! مامان!

ج ۱ و ۲:

مادر! مادر!

ج ۳:

بالاخره آمدید؟ ما که جون به سر شدیم، صبرمان

تمام شد. این همه مدت کجا بودید؟

مرغ:

خوب، بچه ها! چشمهاتان را ببندید تا هدیه

امروز را به شما نشان بدهم. [بچه ها هر کدام به

شکلی چشمهایشان را می بندند.] ما امروز جشن

می گیریم، به خاطر صبر و تلاش و تحمل شما.

ج ۱:

وای آن جا را ببین!

ج ۳:

چقدر نخود!

ج ۲:

یک سبد.

- ج ۴: من سبد، من نخود.
- ج ۳: این همه نخود کجا بود مادر؟! کسی به ما هدیه داده؟
- مرغ: این نتیجه تلاش شماست. من آن نخود را توی باغچه کاشتم و این همه نخود داد. تازه، می توانیم کلی برای بعد نگه داریم.
- ج ۱: این همه نخود؟
- مرغ: آن همه تحمل.
- ج ۲: نمی شود آنها را شمرد!
- مرغ: صبر شما هم کم نبود.
- ج ۳: من باورم نمی شود؛ چقدر زیاد!

[به سمت سبد می رود.]

- مرغ: تحمل سرما، صبر شما و تلاش شما نتیجه اش این است.
- ج ۱: پس آن یک نخود...؟
- ج ۳: باورم نمی شود!
- ج ۴: ماما! من نخود.
- مرغ: تازه، این همه محصول کار شما نیست.
- ج ۳: مادر! می شود بخوریم؟ آخر...
- ج ۱: نه که تا حالا نخورده ای.
- ج ۲: راستی صبحانه هم نخورده ایم.
- مرغ: اینها را بخورید. وقتی حسابی سیر شدید...
- ج ۴: ماما! من سیر می خواهم.



حالا سیر کجا پیدا می شود؟

ج ۳:

بیا عزیزم! دیگر اولین زمستان شما رفت. دیگر

مرغ:

گرسنگی تمام شد. دیگر برفها آب شد. شما مزد

تحمل کردن مشکلاتتان را گرفتید.

مگر باز هم هست؟

ج ۳:

همه اش به فکر شکم است.

ج ۱:

آقا! حالا چرا دعوا می کنید؟

ج ۲:

بچه ها! قرار شد با هم مهربان باشید، مثل بوتۀ

مرغ:

این نخود.

این بوتۀ کوچک، این قدر نخود داده؟

ج ۱:

من که باورم نمی شود.

ج ۳:

تو چی را باور می کنی که این یکی را قبول کنی.

ج ۲:

اینها، اینها محصول این بوتۀ نخود نیست.

مرغ:

ج ۱، ۲، ۳ و ۴: پس محصول چیه؟

[کودک دیده می شود.]

صبر شما.

کودک:

[جوجه ها همه در یک گوشه جمع می شوند.]

شما کاری داشتید؟

مرغ:

از من نترسید، من برای شما دانه آورده ام.

کودک:

مامان! من دونه.

ج ۴:

بالاخره یک دلی از عزا درمی آوریم.

ج ۳:

- مرغ: دانه برای چه؟
- کودک: برای این که گرسنه نباشید، آخر ...
- ج ۲: بالاخره بهار آمد.
- ج ۴: من بهار می خواهم.
- ج ۱: بابا! بهار خوردنی نیست.
- مرغ: کنار بایستید بچه ها! شما را نمی شناسم.
- کودک: دیگر تمام شد، سرگردانی، دوری، غم، رنج، سختی، حالا نوبت ...
- مرغ: حالا نوبت چیه؟
- کودک: حالا وقت ساختن، فصل آمدن بهار است. این را برادرم می گوید.
- مرغ: چطور؟
- کودک: من همیشه به یاد شما بودم. پدربزرگم [ناراحت می شود.] از شما خیلی تعریف می کرد.
- مرغ: پدربزرگ شما؟
- کودک: او همیشه دلش می خواست وقتی برگشتیم، یک نیمرو بخورد، اما او ...
- مرغ: او چی؟
- کودک: او دیگر نیست. مادرم می گوید رفته پیش خدا.
- مرغ: یعنی نیست.
- کودک: اما حرفهای هست، و یادگارهای.
- مرغ: یادگار؟
- کودک: آره. مزرعه، چاه آب، رودخانه، شما و ... من دانه آورده ام. برادرم می گفت شاید شما نباشید.
- مرغ: ولی خدا خواست که باشیم.





- ج ۴: مادر! دانه .
- مرغ: دست زن .
- کودک: اینها مال شماست . پدر بزرگم را خیلی دوست داشتم .
- مرغ: کجا زندگی می کرد؟
- کودک: توی همین خانه . او همیشه توی مسجد اذان می گفت .
- مرغ: یعنی تو؟
- کودک: بله من نوه او هستم . وقتی از این جا هجرت کردیم ، من شیرخواره بودم .
- مرغ: خدای من! تو چقدر بزرگ شده ای!
- کودک: من چون بزرگ شدم ، می خواهم راه پدر بزرگم را ادامه بدهم و به جای او روی مناره ها اذان بگویم .
- ج ۴: ماما! من دانه .
- ج ۲: ا... چقدر شکمویی .
- ج ۳: خوب ، بچه گرسنه است .
- مرغ: صبر کنید بچه ها! واقعاً بهار آمد .
- کودک: من و مادرم و برادرم آمده ایم دوباره باغچه را درست کنیم ، مزرعه ها را بکاریم و خانه شما را از نو بسازیم .
- مرغ: حالا یادم آمد . آن شب سرد زمستان ، زیر آن همه آتش و گلوله ، تو به دنیا آمدی .
- کودک: من؟
- مرغ: بله تو . مادر و پدر بزرگت یک چشم گریه ، یک

چشم خنده بودند. تازه تا یک مدت که هیچی گیر نمی آمد، غذای شما از ...

آره، پدر بزرگم می گفت تنها برای بچه ها غذا بود. کودک:

چقدر خوب شد که شما آمدید. مرغ:

راستی، خانم مرغه، اینها بچه های شما هستند؟ کودک:

بله، جوجه های من، کوچیکه [جوجه کوچک] مرغ:

یک نوک به دست کودک می زند. همه

می خندند. [، متوسطه] بالهایش را باز

می کند. [، چاقه] کودک می خواهد به او دانه ای

بدهد، او از دست کودک قاپ می زند، کودک

می ترسد. همه می خندند. [، لاغره] کمی با

خجالت می آید و از کنار کودک رد می شود. [

پسرم! کجایی؟ کجا؟ صدا:

این جایم، پهلوی خانم مرغه و جوجه هاش. کودک:

بیا کمک کن وسایل را جابه جا کنیم. صدا:

من به کمک برادر و مادرم برای شما یک خانه کودک:

خوب می سازیم و شما همیشه دانه دارید.

زمستان سرد و سیاه تمام شد.

شما برای ما یادگار پدر بزرگ خوبید. مرغ:

شما هم یادگار پدر بزرگ منید. کودک:

پسرم! صدا:

آمدم، آمدم. فعلاً با اجازه [می رود]. کودک:



برفها که آب می شه

دونه ها پیدا می شه

برفها که آب می شه

غنچه ها داره وا می شه

قندیلهای کوچک یخ

چک و چک و چک آب می شه

زمین از زیر برف می آد بیرون

شکوفه از توی لاکش می آد بیرون

قندیلها آب می شن

درختها سیراب می شن

جوانه ها رشد می کنند

دانه ها، دانه ها رشد می کنند

خورشید از زیر ابر می آد بیرون

جوانه از زیر زمین

به همدیگه سلام می دن

به همدیگه پیام می دن

قندیلهای کوچک یخ

چک و چک و چک آب می شه

چک و چک و چک آب می شه







رحاه بقا بخلش

بنمجا ایمان لجه

## شخصیتها:

- ۱- درخت: نگهبان جنگل (عروسک)
- ۲- قورباغه: فضول و ترسو (ماسک)
- ۳- کرمی: به اندازه یک متر، دارای شاخکهای نقره‌ای و بدنی خاردار (عروسک)
- ۴- سنجاب: (ماسک)
- ۵- سنجابک: پسر سنجاب، چاق و شیطان (ماسک)
- ۶- زنبورک: خوش لباس و کتابخوان (ماسک)
- ۷- پروانه: (عروسک)



[صحنه: یک جنگل، درختان، گلها. سمت راست: آبشار و برکه‌ای کوچک که در کنار آن، خانه قورباغه روی برگ نیلوفر آبی، همراه با سایبانی از برگ نیلوفر قرار دارد. عکسی از قورباغه در حال وزنه برداری و مقداری کاموای سبز و میل بافتنی در خانه است. سمت چپ: لانه سنجاب در تنه درختی کهن.

وسط و انتهای صحنه: کندوی زنبورک. درخت نگهبان جنگل در انتهای وسط صحنه بیدار است. تمام حیوانات در خانه‌هایشان به خواب رفته‌اند. نور شب، صدای توفان، حرکت شاخ و برگها. تخم مرغ بزرگی روی صحنه قل می‌خورد. توفان می‌خوابد. نور روز، صدای پرندگان، موسیقی و آواز.]

درخت: [سوت بیدار باش می‌زند. نگهبان جنگلم،  
لالالالا، لالالالا، لا، لالا، لالا. شب تا صبح  
من بیدارم، مواظب همه‌جام، نگهبانم، نگهبان.  
توفان رفته زبیشه

هیچ جا جنگل نمی‌شه

هوا چقدر صافه

آفتاب داره می‌تابه

صبح شده باز، بیدار شید

از رختخواب، جدا شید

زنبورک: [بیدار می‌شود. صبح به خیر آفتاب ناز!

ای آبشار پُر از راز!

سلام درخت عزیز!

هوارو کردی تمیز

بیدار بشید تنبلا!

خورشید اوامده بالا

[شمشیر زنبورک لای شاخه های درخت گیر می کند.]

قورباغه: [خواب آلود.] واک، واک، واک، واک. چی

شده؟

سنجاب: انگاری دعوا شده.

[زنبورک شمشیر را در می آورد.]

درخت و

زنبورک: هیچی نشده بابا

وقت تلاشه یا الله

صبح شد، آفتاب دراومد

وقت کار و بار اومد

زنبورک: بلند شو آقا قوری! بلند شو

قورباغه: قور و قور و قور زوده هنوز

می خوام بخوابم کل روز

سنجاب: منم داشتم خواب می دیدم

خواب بچه مو می دیدم

جاش این جا خیلی خالیه

اگه بیاد چه عالیه

زنبورک: [ناراحت.] ویز و ویز و ویز، می خواد بیاد.

قورباغه: بیچاره شدیم خیلی زیاد.

[قورباغه غش می کند. زنبورک و درخت او را به هوش می آورند.]



سنجاب: باید بروم دنبال پسر خوشگلم که رفته خانه مادر بزرگش. می دانم همه تان دلتان برایش تنگ شده.

زن بورک، قورباغه

و درخت: تنگ شده؟!!

سنجاب: او! اصلاً فکرش را هم نمی کردم که این قدر دوست داشته باشید که او برگردد و بیاید.

زن بورک، قورباغه

و درخت: [ناراحت.] می آید؟!!

سنجاب: ولی همسایه های عزیز! یک امروز را صبر کنید. چون کلی کار دارم و نمی توانم بروم دنبالش. در عوض بهتان قول می دهم که حتماً حتماً فردا بیاید.

زن بورک، قورباغه

و درخت: فردا می آید؟! [خوشحال.] فردا می آید و فردا می آید.

قورباغه: قور و قور و قور، فردا می آید.

زن بورک: ویز و ویز و ویز، فردا می آید.

سنجاب: می آید بریم شادی کنیم؟

زن بورک، قورباغه

و درخت: قایم باشک بازی کنیم.

سنجاب: کی چشم بذاره؟

زن بورک، درخت

و قورباغه: ده، بیست، سی، چهل می کنیم. ده، بیست،

سی، چهل

سنجاب: پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد، نود، صد.

سنجاب، قورباغه

و درخت: زنبورک باید بری

چشماتو هم بذاری

[زنبورک چشم می گذارد.]

سنجاب: زنبورکِ نازنین

بیا پایین رو زمین

بین یه گل تازه

سر زده از رو زمین

[سنجاب و قورباغه پشت درخت پنهان می شوند.]

زنبورک: قایم بشید، زود زود

برید، کنار اون رود

می آم الان، پشتون

تا بزنم نیشتون

سنجاب خانوم! کجایی؟ قورقوری! تو

این جایی؟ روی زمین یا رو هوا؟ شوخی کردم،

بیا، بیا.

[آنها را پیدا می کند و با شمشیرش از پشت درخت بیرون می آورد.]

جنگل ما چه زیباست

همه:

پُر از گلهای زیباست



پراز درخت و سبزه

میوه‌های خوشمزه

وای که چقدر قشنگه

آی که چقدر قشنگه

حیوونای جنگلیم

با همدیگه همدلیم

خوب و ناز و تمیزیم

دوستای خوبی هستیم

دوستای خوبی هستیم

[قطع موسیقی و آواز]

درخت:

خیلی خوب، دوستان! با آن توفانی که دیشب  
اومد، من خیلی خسته شدم. باید بروم استراحت  
کنم تا بتوانم شب تا صبح نگهبانی بدهم. روز  
خوش، دوستان! روز خوش.

[درخت می‌خوابد.]

همه:

روز خوش، ما هم باید برویم به کارهامان برسیم.

[قورباغه برای استراحت و خوابیدن به تخم تکیه می‌دهد.]

قورباغه:

آخیش، این جا چقدر گرم است. [خواب‌آلود  
چشمش به تخم می‌افتد.] سلام علیکم، حال  
شما؟ [به خود می‌آید، می‌ترسد، فرار می‌کند،

فریاد می زند و غش می کند. [وای ...

زنبورک

و سنجاب:

ای بابا! باز هم غش کرد. [او را به هوش می آورند. [چیه؟ چه شده؟

[قورباغه تخم را به آنها نشان می دهد. ]

زنبورک: این دیگر چیست؟

سنجاب: چقدر بامزه است!

زنبورک: مثل یک توپ است.

قورباغه: یعنی چیست؟!

سنجاب: شاید تخم یک حیوان باشد.

زنبورک: تخم چه حیوانی؟ باید تو کتابام بگردم، شاید

بفهمم که چیست. اما چرا مادرش کنارش نیست؟

قورباغه: حتماً توفان دیشب او را آورده. چقدر عجیب

است!

سنجاب: می گویم بیایید برویم. شاید یک وقت خطرناک

باشد. شاید از توش ازدهایی، دایناسوری، چیزی بیرون بیاید.

قورباغه: راست می گوید. بیایید برویم. من بروم

چمدانهایم را ببندم ...

زنبورک: ای ترسوها! صبر کنید ببینیم بالاخره چه از توش

درمی آید.

قورباغه: می دانی، من امروز ... امروز دعوت شده ام به



مسابقه شنای قورباغه ها .

زنبورک : ولی تو روزنامه نوشته بود که امروز خرچنگها مسابقه دارند .

قورباغه : خرچنگها؟! [با خودش .] ای داد! ... [به زنبورک .] می دانی ، من را هم دعوت کرده اند که بروم و داورشان باشم و سوت بزنم .

[سنباب می خواهد برود .]

زنبورک : اوه ، چه کار مهمی ! شما چطور سنباب خانم؟! نکند شما هم دعوتید؟

سنباب : [دستپاچه شده .] نه ، یعنی بله . من ... من باید بروم دنبال پسرَم که رفته خانه مادر بزرگش . آخ ، الهی که فدای پسرَم بشوم .

زنبورک : ولی شما که قرار بود فردا بروید .  
سنباب : آره ... چیزه ... خوب ... خوب ، خیلی دلم براش تنگ شده دیگر .

زنبورک و قورباغه : وای ، مصیبت دارد می آید خانه .

سنباب : نفهمیدم ، چه گفتید؟

زنبورک و قورباغه : هیچی ، گفتیم که ما هم دلمان براش تنگ شده .

سنباب : می دونستم . خوب ، زودتر بروم . خدا حافظ زنبورک .

[می رود.]

قورباغه: اگر یک وقت ترسیدی، من را خبر کن.

[می رود.]

زنبورک: عجب رویی دارد! ... خوب، مثل این که  
گرسنه ام است. دلم دارد ضعف می رود. امروز  
صبحانه ام را با کدام گل شروع کنم؟

[شروع به جمع آوری شیره گل می کند.]

گل سرخ مهربون، سلام سلام  
گل ناز خوش زبون، سلام سلام  
گل میمون، چقده قشنگ شدی  
گل لاله عباسی، بزرگ شدی  
حالا من عسل می دم یه عالمه، عسلای خوشمزه  
برای همه.

[زنبورک شروع به خوردن عسل می کند. تخم شروع به تکان خوردن  
می کند.]

کرمی: خش ... خش ...

زنبورک: هان؟! این چه صدایی است. [می ترسد.] حتماً  
از این است. وای خدای من! دارد باز می شود.  
کاش همراه آنها رفته بودم. بروم قایم بشوم.



[تخم می شکند. کرمی در حالی که پستانکی کوچک در گردن و شاخکهای نقره‌ای دارد، بیرون می‌آید.]

کرمی: آخیش، راحت شدم. چه جای تنگی بود. کمرم درد گرفت. این جا دیگر کجاست؟ چقدر قشنگ است. پس مامانم کجاست؟ مامان! مامان! بهتر است برای اینها [گلها] آواز بخوانم تا مامانم صدام را بشنود و بیاید. لالا، لالا ...

زنبورک: ت... ت... تو حق نداری گلهای من را بخوری.  
کرمی: کی بود؟ هیچ کس، حتماً خیالاتی شده‌ام.  
زنبورک: [شمشیر به دست، با ترس از پشت درختها بیرون می‌آید.] گفتم که تو حق نداری به گلهای من دست بزنی.  
کرمی: وای، وای!

[کرمی از شمشیر زنبورک بالا می‌رود و او را به دقت نگاه می‌کند و دور گردنش حلقه می‌زند.]

[با خود] حتماً مامانم است ... وای، مامان جونم! ...

[زنبورک که از ترس خشکش زده، یکباره کرمی را پس می‌زند و از او فاصله می‌گیرد.]

زنبورک: مامان؟ نه ... نه من مامانت نیستم، مامانت نیستم. همان جایی که هستی بایست و جلو نیا، ویز ...

کرمی: منم، من، بچه ات.  
زنبورک: بچه من؟ نه، نه، اصلاً! من تا حالا بچه به این زشتی نداشته ام، من مامان تو نیستم.

کرمی: اگر تو مامان من نیستی، پس کی هستی؟  
زنبورک: من زنبورکم، زنبورک خان.  
کرمی: پس من کی هستم؟

زنبورک: نمی دانم. تا حالا تو کتابها هم موجودی به زشتی تو ندیده ام... وای چقدر زشت است... تو شاید یک هیولا باشی، آره، یک بچه هیولا.  
کرمی: هیولا؟

زنبورک: ببین، این جنگل تا حالا حیوان زشتی مثل تو نداشته. بهتر است با این قیافه جایی آفتابی نشوی، چون ممکن است حیوانها از تو بترسند.  
اصلاً برو به یک جنگل دیگر. از این جا برو.

[زنبورک خارج می شود.]

کرمی: فعلاً که گرسنه ام است. بهتر است یک چیزی بخورم. [شروع به خوردن برگ درخت می کند.]

[سنباب و سنبابک وارد می شوند.]

سنباب: الهی مادر به قربانت برو، این قدر ورجه وورجه نکن. خوشگلم! این چند روزی که نبود، این جاها کلی سوت و کور بود.



سنجابک :

مامان! من غذا می خواهم .

سنجاب :

الهی فدای آن شکم کوچکت بشوم . همین الان  
توی خانه مادر بزرگ یک بشقاب پُر گردو پلو با  
خورش فندق خوردی .

سنجابک :

آره، ولی من گرسنه ام است .

مامان خوبِ خودم!

مامان خوبِ خودم!

توی لونه همیشه

گردو پیدا نمی شه

بیا اون جا رو درخت

بچینیم گردوی سخت

کاشکی این جا یه کیسه فندق بودش .

سنجاب :

چه خوب بودش .

سنجابک :

کاشکی این جا یه عالم گردو بودش .

سنجاب :

چه خوب بودش .

سنجابک :

کاشکی این جا یه درخت پسته بود .

سنجاب :

چه غصه بود .

سنجابک :

وای که دلم آب افتاد، دلم به تاپ تاپ افتاد .

[می گریه .]

سنجاب :

گریه نکن سنجابکم

ای پسر خوشگلکم!

مادر تو کنارت

همیشه چشم به راهت

با اون گوشای کوچولو

بپانیزی تپلو

[سنجابک می افتد.]

سنجابک:

آی مامان ...!

سنجاب:

چیزی نشد پسر، بیا دم بر که صورتت را بشویم.

به به! چه پسر نازی دارم.

[کرمی بالای سر آنها می آید، عکس در آب می افتد.]

سنجابک:

می گویم، مامان! این کیه؟

[اشاره به عکس کرمی.]

سنجاب:

این پسر نازِ خودم است.

سنجابک:

ولی من که شاخ شاخک نداشتم.

کرمی:

سلام ...

سنجابک:

سلام ...

[سنجاب و سنجابک کرمی را می بینند و از ترس پنهان می شوند.]

سنجابک:

چی بود مامان؟!

سنجاب:

حتماً از آن تخم بیرون آمده.

کرمی:

بیاید بیرون، من که ترس ندارم. [به سنجابک.]

منم داداش.



سنجاب و

سنجابک :

[بیرون می آیند .] داداش ؟!

کرمی :

خوشحال شدید که من را پیدا کرده اید؟

سنجاب و

سنجابک :

خوشحال؟!!

کرمی :

[به سنجابک .] وای مامان جونم! اگر بدونی

چقدر دنبالت گشتم ...

سنجاب و

سنجابک :

مامان؟

[سنجابک قهر می کند، کرمی به سنجاب نزدیک می شود.]

سنجاب :

نزدیک نشو، برو عقب، دلت خنک شد؟

سنجابک :

او به شما گفت مامان! نکند این چند روزی که

من رفته بودم خانه مادر بزرگ، او بچه شما شده؟

سنجاب :

وا! خدا به دور. او با این قیافه اش بچه من باشد؟!!

نه، بچه من سنجابک خوشگل خودمه.

سنجابک :

[با زبان درازی .] تیغ تیغی شاخ شاخی.

کرمی :

یعنی من بچه شما نیستم؟

سنجاب :

معلوم است که نیستی، برو یک نگاه به قیافه ات

بینداز، آخر کجای تو شبیه ماست؟

سنجابک :

ما سنجابها با این گوشهای قشنگ ...

سنجاب :

و این دندانهای سفید و تیز ...

سنجابک :

هیچ شباهتی به توی بی ریخت نداریم.

کرمی :

یعنی من خیلی زشتم؟

سنجابک :

خوب، معلوم است.

سنجاب :

بیا پسر نازم، بیا برویم تو لانه، دارد هوا سرد می شود، یک وقت خدا نکرده سرما می خوری.

کرمی :

شما مامان من را ندیده اید؟

سنجاب :

نه، ولی تخمی را که تو توش بودی، دیشب توفان به این جا آورده، حالا از کجا؟ آن را دیگر من

نمی دانم. برویم سنجابک.

کرمی :

حالا من باید چه کار کنم؟

سنجاب :

بهتر است با این قیافه زشت از این جا بروی ... آره، از این جنگل برو.

[به لانه می روند.]

کرمی :

آره، آنها راست می گویند. من خیلی زشتم. [می گرید.]

[زنبورک، قورباغه را به زور می آورد.]

زنبورک :

بیا، بیا، از این طرف، نمی دانی چه هیولای بی شاخ و دمی است.

قورباغه :

[ترسیده.] می گویم صبر کن. راستی، یادم نبود، شام خانه عمه ام دعوتم. عمه جانم قرار است برایم کباب پشه درست کند. خوب، من رفتم.

[می خواهد برود که زنبورک جلو او را می گیرد.]



زنبورک :

کجا؟ تو که عمه نداری .

قورباغه :

[با خودش .] ندارم؟! ... راست می گویدها!

وای! چه بد شد، باز هم خراب کردم .

زنبورک :

حالا اگر می ترسی ، آن یک حرف دیگر است .

قورباغه :

من و ترس؟

زنبورک :

[دست او را می کشد و بزور می برد .] بیا، بیا

دیگر .

[با دیدن کرمی ، مخفی می شود . قورباغه می ماند .]

قورباغه :

ای داد! دیدی دستم را کشیدی ، کوتاه بلند شد!

[به تماشاچیان .] یکی بیاید این دستم را هم بکشد

و قد آن یکی بکند . [بچه های تماشاچی به او

کمک می کنند .] خیلی ممنونم . زنبورک؟

[متوجه غیبت او می شود .] زنبورک؟ کوش ،

کجاست؟ [کرمی را می بیند .] وای ...

[قورباغه و کرمی با دیدن یکدیگر ، از هم می ترسند و با فریاد دور صحنه

می گردند . زنبورک هم به آنها ملحق می شود . تا این که خسته می شوند و

می ایستند .]

زنبورک :

نزدیک نشو ، برو عقب .

قورباغه :

این چقدر زشت است ، چه دهن گل و گشادی

دارد .

کرمی :

سلام ...

قورباغه :

سلام ، حال شما؟ احوال شما؟ خانواده





خوب اند؟ خیلی ممنون. [به خود می آید.] قور،  
قور، نزدیک نشو.

کرمی: من می توانم دوست شما باشم؟

زنبورک و

قورباغه: دوست ما؟!

کرمی: بله.

زنبورک و

قورباغه: نه خیر. ما همچین دوستی نمی خواهیم.

زنبورک: بهتر است با این قیافه جلو ما آفتابی نشوی.

قورباغه: وگرنه خودم از جنگل بیرون می کنم.

[به او حمله می کند، اما خودش می ترسد.]

سنجاب: [از پنجره.] آقا قورقوری! زنبورک خان! دارد

شب می شود، بروید تو لانه هاتان و به آن تیغ تیغی  
محل نگذارید.

[زنبورک به لانه می رود. هواتاریک می شود.]

قورباغه: وای یادم نبود! توفان دیشب لانه ام را خراب

کرده، باید درستش کنم. شما کمک می کنید؟

زنبورک و

سنجاب: نه، ما باید به کارهای خودمان برسیم.

[به لانه هایشان می روند.]



سنجابک :

من کمکت می کنم .

قورباغه :

آخی ، نازی ، این بچه برای اولین بار می خواهد  
به یکی کمک کند . ببینم از خانه مادر بزرگ  
تشریف آوردید ؟

سنجابک :

می بینی که .

قورباغه :

حالا نمی شد برای همیشه آنجا می ماندی ؟

سنجابک :

نه نمی شد . اگه من نباشم ، کی به کارهای شما  
رسیدگی کنه ؟ حالا کجا خراب شده ؟

قورباغه :

این جا .

سنجابک :

اا ، آن بالا را نگاه کن ، یک قورباغه پرنده .

قورباغه :

[به آسمان می نگرده .] کوش ، کجاست ؟

سنجابک :

[بالگدی لانه را خراب می کند .] آهان ...

[با خنده به لانه می رود .]

قورباغه :

وای از دست تو . سنجاب خانم ! چرا این بچه را  
ادب نمی کنی ؟

کرمی :

من می توانم کمکت کنم .

قورباغه :

لازم نکرده ، برو کنار ، جلو دست و پام را بگیر ،  
می خواهم بافتنی بیافم . دو روز دیگر زمستان  
می شود .

[میل بافتنی و کاموای سبز خود را برمی دارد ، مشغول بافتن می شود .]

کرمی :

راستی ، نگفتی اسمت چیه ؟

قورباغه:

اسم من؟ حالا برایت می گویم.

اسم من، قور قوریه

قور قور لُپ گلیه

با ادب و تمیزم

عزیز، عزیز، عزیزم

رو نیلوفر همیشه

منتظرم تو ییشه

یه حشره بینم

با زبونم بگیرم

ای کرم زشت شاخدار!

درست و ایستا، خبردار

بین چی میگم بهت

خوب گوش کن و نگه دار

زنبورک دوست منه [زنبورک می آید.]

سنجابک همسایمه

[سنجاب و سنجابک می آیند.]

درخت این جا پیش ماست

شبهانگهبان ماست

تویک هیولا هستی

همه:

زشت و پُر بلا هستی

دوست نداریم ما تورو

از این جنگل زود برو

دوست نداریم ما تورو

از این جنگل زود برو



کرمی:

نه، نه، من زشت نیستم، من بد نیستم، خواهش می‌کنم صبر کنید، آقایان ...

[همه به لانه هایشان می‌روند.]

صبر بکنین آقایون

مهمونم من پشتون

کوچیکم و بیکسم

از جنگل هم می‌ترسم

امشب به من جا بدید

منو خونه تون راه بدید

کوچیکم و بیکسم

از جنگل هم می‌ترسم

[می‌گریزد.]

درخت:

[بیدار می‌شود و او را نوازش می‌کند.] [گریه نکن کوچولو.]

تو کی هستی؟

کرمی:

درخت:

من درختم، نگهبان این جنگلم ... به به! تو چه صدای قشنگی داری.

نه من هیچ چیز قشنگی ندارم.

کرمی:

درخت:

چرا، به نظر من صدای تو خیلی هم زیباست.

راست می‌گویید؟

کرمی:

درخت:

خوب، معلوم است.

کرمی: ولی چه فایده، آخر من خیلی ترسناکم.  
درخت: نه، تو ترسناک نیستی. به نظر من خیلی هم  
بامزه ای، من که دوستت دارم.

کرمی: دوستم داری؟!  
درخت: اوهوم.

کرمی: آخ جون! بالاخره یکی پیدا شد که از من نترسد و  
من را دوست داشته باشد.

درخت: بیا کوچولو، بیا روی شاخه من بگیر و بخواب.  
صدای

سنبابک: مامان جونم! برایم قصه می گویی تا خوابم  
ببرد؟

صدای  
سنباب: معلوم است که می گویم. الهی قربانت بروم.  
کرمی: درخت جون! تو هم برای من قصه می گویی.  
درخت: بله که می گویم، خوبش را هم می گویم.  
کرمی: پس تو قصه بگو تا من یک لانه برای خودم بسازم.  
درخت: باشد... یکی بود، یکی نبود...

[نور می رود. نور روز می آید. پيله ای بزرگ روی شاخه درخت قرار دارد.]

درخت: دوستان! صبح شده، بیدار شوید دیگر.  
زنبورک: [خواب آلود به کنار برکه می آید. گلی شکسته  
می بیند.] آقا قوری! آقا قوری! آقا قوری!...  
قورباغه: چیه صبح اول صبحی دم خانه مردم، هی «قوری  
قوری» راه انداخته ای؟ می روم اسمم را عوض





می کنم ها!

[می گرید .] گلم را شکسته اند .

شکسته اند؟!

یعنی کی این کار را کرده؟

[سنباب و سنبابک می آیند .]

[با اشاره به سنبابک .] می خواهی بدانی کی

این کار را کرده؟ ...

چی شده؟ او، کی این کار را کرده؟

[خود را لو می دهد .] من نشکستم که، کار آن

تیغ تیغی شاخ شاخی است .

ولی او که الآن یک هفته است از لانه اش بیرون

نیامده .

بله، خیلی وقت است او را کسی ندیده .

شاید شبها که ما خوابیم، می آید بیرون .

آره، باید برویم نشانش بدهیم .

باید از جنگل بیرونش کنیم .

آقا قوری! بفرمایید شما اول بروید .

نه، شما بفرمایید .

شما بزرگترید .

ای بابا! برو دیگر . [با هم می روند و به هم

برخورد می کنند و می افتند .] ا، برو دیگر .

[همه به نزدیک پله کرمی می آیند، در می زنند .]

- قورباغه: آهای! هیولا لا لا.
- زنبورک: چرا جواب نمی دهد؟
- همه: ما نمی دانیم.
- زنبورک: شما چی، می دانید؟
- سنجاب: حتماً خودش را برای ما گرفته، ولش کنید.
- همه: آره، بیایید برویم.
- درخت: صبر کنید، شاید هم قهر کرده.
- همه: قهر کرده؟ برای چی؟ مگر ما چه کارش کردیم؟
- درخت: خوب فکر کنید، ببینید چقدر او را اذیت کردید.
- همه: آخر او را دوست نداشتیم.
- درخت: شما به او گفتید زشت.
- همه: خوب، زشت است دیگر.
- درخت: او را تنها گذاشتید و حاضر نشدید با او دوست بشوید.
- همه: حقش بود، بین گل ما را شکسته.
- درخت: شاید کار او نبوده.
- همه: نبوده؟! بوده.
- درخت: او که از وقتی این پيله را ساخته، دیگه از توی آن بیرون نیامده... او فقط یک بچه کوچک و تنه‌است. اگر شما هم مثل او تنها بودید، هیچ کس را هم نداشتید، کسی هم بهتان کمک نمی کرد، تو خانه اش راهتان نمی داد، آن وقت؟
- سنجاب خانم: زنبورک خان! آقا قورقوری! شما نباید به خاطر قیافه، کسی را مسخره کنید. او کوچک و تنها بود.



سنجابک :

کوچک و تنها؟ مثل من؟ حتماً خیلی غصه خورده، خیلی ترسیده، هیچ دوستی هم نداشته.

[می‌گریه.]

سنجاب :

حالا که خوب فکر می‌کنم، می‌بینم که او زیاد هم زشت نبود. شاخکهای نقره‌ای قشنگی داشت.

قورباغه :

باید بگم که او خیلی هم مهربان بود. می‌خواست به من کمک کند تا لانه‌ام را درست کنم. اما من دعواش کردم.

سنجابک :

می‌خواستم یک چیزی را بهتان بگویم. این من بودم که آن گل را کندم و بی‌خودی گردن کرمی انداختم.

سنجاب :

سنجابک؟!!

زنبورک :

[به سنجابک حمله می‌کند.] ویز ز ز ز...

درخت :

ولش کن زنبورک خان! کاری است که شده.

سنجابک :

شاخک نقره‌ای! من را می‌بخشی؟

همه :

کرمی کوچولو! ما از رفتارمان پشیمانیم.

درخت :

دوستان! بهتر است یک چند روزی رو صبر کنید تا خودش در لانه‌اش را باز کند. حالا هم بهتر است به کارهاتان برسید.

زنبورک :

[در حال آب دادن به گلها.] ولی آقا درخته! الان

یک هفته گذشته و هنوز کرمی از لانه‌اش بیرون نیامده.

قورباغه :

[در حال بافتنی بافتن.] حتماً مارو نبخشیده و از

ما دلخور است .  
سنجابک : ولی ما از رفتارمان پشیمانیم .

[با صدای باز شدن پيله ، همه به لانه هایشان می روند . نور شب . کرمی  
که اکنون به پروانه تبدیل شده ، از پيله بیرون می آید .]

کرمی : آخیش ، چقدر خوابیدم . مثل این که کسی این جا  
نیست . بهتر است تا کسی نیامده ، صورتم را  
بشویم ، چون اگر حیوانها بیایند ، باز هم از قیافه  
ترسناک من می ترسند . [به کنار برکه می آید و  
عکس خود را می بیند .] وای چقدر زیبا ،  
سلام ... چرا جواب نمی دهد؟ خوب ، معلوم  
است ؛ آخر او خیلی قشنگ است و باید هم جواب  
سلام من را ندهد . اصلاً بهتر است از این جنگل  
بروم ...

درخت : تو نباید بروی .  
کرمی : [رویش را برمی گرداند . چهره اش نمایان  
می شود .] تویی درخت مهربان !

همه : وای !!!  
کرمی : نه ، خواهش می کنم از من نترسید . من می روم .  
و دیگر ...

درخت : صبر کن . برو کنار برکه .  
کرمی : آخر ...  
همه : زود باش برو .

[کرمی کنار برکه می رود .]





- درخت : داخل برکه را نگاه کن . چه می بینی ؟
- کرمی : یک موجود قشنگ با شاخکهای نقره ای و بالهای رنگارنگ .
- درخت : او را می شناسی ؟
- کرمی : نه ، تا حالا ندیده بودمش .
- درخت : ولی تو از این به بعد ، هر وقت بروی کنار برکه ، او را می بینی .
- کرمی : چرا ؟
- درخت : چون او خودتی .
- کرمی : من ؟ نه ، غیر ممکن است ... بگذار ببینم ... آره ، انگاری خودمم ، اما چطوری ؟
- درخت : تو یک کرم پروانه بودی که توی آن پيله ، تبدیل به یک پروانه شدی . این سرنوشت تمام پروانه هاست .
- کرمی : یعنی برای همیشه ؟
- درخت : معلوم است ، برای همیشه .
- کرمی : یعنی من می توانم مثل زنبورک پرواز کنم ؟
- درخت : خوب ، امتحان کن .
- همه : یک ، دو ، سه . [نور روز . پرواز می کند .]
- کرمی : سلام سنجاب خانم . سنجابک ! می آیی بازی کنیم ؟ آقا قوری ! زنبورک خان ! درخت مهربان ! دلم براتان تنگ شده بود .
- قورباغه : دوستان ! بیاید به افتخار پروانه جشن بگیریم .
- همه : هورا ...

[بازیگران و عروسک گردانها از نقش خود بیرون می آیند و ماسکها و عروسکها را کنار می گذارند.]

بازیگر درخت: بدی رفته زبیشه

هیچ چیز خوبی نمی شه

هوا چقد صافه

آفتاب داره می تابه

بازیگران مرد: آفتاب! بتاب به دنیا

تا گرم بشه همه جا

آفتاب! بتاب به دنیا

تا گرم بشن درختا

بازیگران زن: صبح به خیر آفتاب ناز!

ای آبشار پر از راز!

واک، واک، واک، واک چي شده؟

قورباغه:

انگاری تموم شده.

همه:

واک، واک، واک، واک چي شده؟

قورباغه:

انگاری تموم شده.

همه:

هیچی نشده بابا

تموم شد قصه ما

می گه که آی بچه ها!

خسته نباشید شما

به مامان و به بابا

خوبی کنید شماها

حیوونای جنگلیم

با همدیگه همدلیم



خوب و ناز و تمیزیم

دوستای خوبی هستیم (۲)

خدا حافظ کوچولو

هرگز نترس از لولو

رفتیم بالا، دوغ بود

پایین اومدیم، ماست بود

قصه ما راست بود

قصه ما راست بود

خدا حافظ بچه ها

تا قصه بعد ما





این نمایش می تواند در هر مکانی و با هر نوع امکاناتی به اجرا درآید. همه فضاها و حتی صداهاى مورد نیاز را خود بچه ها می سازند.

شیوه کارگاهی می تواند کار اجرای این نمایش را آسان سازد.

## شخصیتها

مسافر ۱

مسافر ۲

مسافر ۳

مسافر ۴

مسافر ۵

مسافر ۶

مسافر ۷

راننده

[صحنه نمایش یک اتوبوس است. می توان از بچه ها به تعداد دلخواه بهره گرفت. برای ایجاد فضای لازم، به هیچ وسیله خاصی نیاز نیست. اتوبوس در حال حرکت است و راننده مشغول انجام وظیفه.]

- مسافر ۱: آقا! می بخشید، آن جای من بود.
- مسافر ۲: مگه فرقی می کنه؟
- مسافر ۱: بله که فرق می کنه. شما باید سر جای خودت باشی.
- مسافر ۲: ای بابا! چقدر سخت می گیری!
- مسافر ۱: برو سر جایت آقا!
- مسافر ۲: جای من خوب است.
- مسافر ۱: مثل این که تو زبان خوش سرت نمی شود.
- مسافر ۲: مثلاً اگر زبان خوش نباشد، چه کار می کنی؟
- مسافر ۱: حالا می بینی!
- مسافر ۲: یقه را ول کن.
- مسافر ۱: یاالله بلند شو از سر جام.
- مسافر ۲: یقه ام پاره شد، بلند نمی شوم.
- مسافر ۱: عجب رویی دارد.
- مسافر ۳: بابا! صلوات بفرستید.
- مسافر ۴: بابا! جا با جا که فرقی نمی کند.
- مسافر ۵: آقا! سرو صدا نکن، من مریض دارم.
- مسافر ۶: آقایان! از شما بعید است. ادب داشته باشید.
- مسافر ۷: توی اتوبوس دارند دعوا می کنند.
- راننده: آقا! چه خبر است؟ چرا دارید دعوا می کنید؟
- مسافر ۱: هر چه می گویم از سر جام بلند شو، به گوشش



فرو نمی رود .

مسافر ۲ : خودت گوشت کر است .

مسافر ۱ : به من می گویی کر؟!

مسافر ۲ : بله ، شما!

مسافر ۱ : الآن بهت می گویم . یک من ماست چقدر کره دارد .

[دوباره با هم دست به یقه می شوند . دیگران برای تمام کردن دعوا دخالت می کنند . اتوبوس شلوغ می شود .]

راننده : بابا! شما را به هر کس که بهش اعتقاد دارید ، ساکت باشید ، بگذارید بنده درست کارم را انجام بدهم .

شاگرد راننده : آقایان! شما چه خبرتان است؟ اتوبوس را گذاشته اید روی سرتان .

مسافر ۱ : من را هل می دهی؟

مسافر ۲ : بله که هل می دهم . یقه من را پاره کنی ، چیزی هم نگویم؟

مسافر ۱ : آقا! بلند شو از جای من .

مسافر ۲ : جای من؟ مثل این که خریده ، اتوبوس است ، هر کس زود آمد ، جا مال اوست .

مسافر ۳ : آقایان! خواهش می کنم دعوا نکنید .

مسافر ۴ : راست می گوید ، آقا! ممکن است راننده تصادف کند .

راننده : آقایان! خواهش می کنم با هم دعوا نکنید . بابا!

ما خیلی راه پیش رو داریم.

[ناگهان ترمز می کند. تمام مسافران روی هم می افتند.]

- مسافر ۱: آقا! درست رانندگی کن.
- مسافر ۴: آخ سرم!
- مسافر ۵: آخ چشمم!
- مسافر ۲: بابا! نمی شد یواش ترمز کنی؟
- مسافر ۶: بابا! این ماست مال کی بود ریخت؟
- راننده: آقایان! اگر زده بودم به سنگ، خوب بود؟
- همه مسافران: سنگ؟
- راننده: بله، یک سنگ. نمی دانم کدام شیر پاک خورده ای انداخته توی جاده!
- مسافر ۸: شاید از کوه افتاده.
- راننده: خدا می داند.
- مسافر ۱: آقا جان! با زبان خوش از سر جای من بلند شو.
- مسافر ۲: با زبان خوش اگر بلند نشوم، چه کار می کنی؟
- مسافر ۱: بابا! مگر تو حرف حساب سرت نمی شود؟
- راننده: آهای پسر! برو آن سنگ را بردار، دارد هوا تاریک می شود.
- شاگرد راننده: چشم اوستا!
- مسافر ۱: بلند شو دیگر، چقدر تو خیره سری!
- مسافر ۲: دستم را ول کن.
- مسافر ۱: ول نمی کنم. از سر جای من بلند شو.



[شاگرد راننده هر چه زور می زند، نمی تواند سنگ را بلند کند.]

راننده: چه شد بچه؟! چه کار کردی؟ زود باش.

شاگرد راننده: نمی شود اوستا! خیلی سنگین است.

راننده: [ترمز دستی را می کشد.] بابا، تو هم! این که کاری ندارد. صبر کن آمدم.

[راننده و شاگرد هر چه زور می زنند، نمی توانند سنگ را بلند کنند.]

راننده: ای بابا! این سنگ مثل این که به زمین چسبیده.

مسافر ۸: آقای راننده! چه شد؟

مسافر ۷: بابا شب شد.

مسافر ۵: دو نفری هم نتوانستید؟

مسافر ۳: بابا زود باشید.

[مسافر ۱ هنوز با مسافر ۲ درگیر است.]

مسافر ۴: بابا، یک کسی برود کمک کند.

[راننده هنوز دارد زور می زند اما نمی شود. ناگهان صدای زوزه گرگ می آید.]

راننده: آقایان! لطفاً کمک کنید. این جا جای خطرناکی

است. ممکن است گرگها به ما حمله کنند.

شاگرد راننده: آقای مسافر! دیگر دعوا سر جا بس است. بیایید

کمک کنید که سنگ را از توی جاده برداریم،



[مسافران همگی ترسیده‌اند و به کمک راننده می‌روند. آخرین نفرات، مسافر ۱ و ۲ اند که سنگ را کنار می‌زنند و سوار می‌شوند.]

راننده: بسیار خوب، زود باشید که شب شد. دیگر باید حرکت کرد، دارد دیر می‌شود.

[همه سوار می‌شوند و نگران‌اند. اتوبوس حرکت می‌کند. راننده صلوات می‌فرستد، همگی جواب می‌دهند.]

ما پر داشت آزاد از انباشته‌های دهر گلی یک‌هویی داریم.

نوشتۀ سمرین کشاورز





# باغ پرماجرا

مرجان امیر ارجمند

با برداشت آزاد از نمایشنامه «هر گلی یک بویی داره».

نوشته نسرين کشاورز



ایچله پوخل

سنتجه اییه ان لجه

شخصیتها

۱- موز (مرد): موقر و بسیار با نزاکت ؛ قصه گو

۲- گلابی (مرد): ثپیل و زورگو

۳- انار (زن): آراسته و مغرور

۴- گیلان (دختر بچه)

۵- سیب (زن): مهربان و خونگرم



[یک باغ میوه، درختان، گلها، جوی آب، صدای جویبار و پرندگان،  
خانه سیب و انار و گلابی. گلابی روی کُنده درختی خوابیده است. انار و  
سیب مشغول نظافت اند. موز وارد می شود.]

موز: سلام بچه ها! ... به تماشای نمایش ما خوش  
آمدید. جونم واسه تون بگه، این جارو که  
می بینید، یک باغ است، یک باغ میوه، باغ میوه  
نمایش ما. می خواهید میوه های این باغ را بهتان  
معرفی کنم؟ ... بچه های خوبم! بگوئید ببینم،  
فکر می کنید آن جا [اشاره به خانه سیب.] خانه  
کی باشد؟ ... بله، درست است، آن جا خانه  
سیب گلی، مهربان و لپ گلی است. سیب  
مهربان، هر روز صبح زود از خواب بلند  
می شود، خانه اش را مرتب می کند، گلدانهایش  
را آب می دهد و سبدش را برمی دارد و می رود به  
خرید. دوست دارید تا نرفته، همه با هم بهش  
سلام کنیم؟ خوب، همه با هم بگوئید: «سیب  
مهربان، سلام!»

سیب مهربان، سلام!

بچه ها:

سلام و صد سلام به شما بچه های با ادب. آقای  
موز! من می روم خرید، شما چیزی لازم ندارید؟  
نه، سیب مهربان! خدا به همراهت.

سیب:

موز:

پس خدا حافظ.

سیب:



موز:

بچه های خوبم! آن جا را که می بینید، خانه آق  
 گلابی ماست. آق گلابی خیلی مهربان است اما  
 گاهی اوقات خیلی زود عصبانی می شود و دیگر  
 واویلا! مخصوصاً که آقا خیلی هم خوش خواب  
 است. برای همین هم چاق است. اگر یکی از  
 خواب بیدارش کند ... صبر کنید صداش کنم،  
 خودتان می بینید. آق گلابی! ... آق گلابی! ...  
 نه خیر، جواب نمی دهد. بچه ها! می گویم بیایید  
 همگی با هم صداش کنیم. یک، دو، سه.

بچه ها: آق گلابی!

گلابی: [از روی کُنده درخت می افتد. ]هان! چیه؟! چه  
 خبرتان است؟ مگر آزار دارید؟

[می خوابد.]

موز:

و اما آن خانه قشنگی هم که می بینید، خانه انار  
 خانم است که حالا دارد لباسهایش را مرتب  
 می کند؛ آخر او خیلی تمیز و مرتب است.

[انار در پشت پنجره موهایش را شانه می زند.]

و اما نمایش ما از آن جایی شروع می شود که یک روز  
 گیلان کوچولو، آمد که تو باغ میوه های ما بازی  
 کند. [صدای آواز گیلان می آید.] مثل این که  
 دارد می آید، بهتر است من بروم.

[گیلاس با شیطننت وارد می شود.]

گیلاس:

به به! چه جای خوبی

به به! چه باغ و جوی

به به! آفتاب می تابه

حیفه آدم بخوابه

\*\*\*

کاشکی برم شنا کنم

تو بر که ها صفا کنم

یا که برم به بازی

با گلهای ناز نازی

اتل و متل، توتوله

هیچ وقت نترس ز غوله

هاچین و واچین پاورچین

هیچ وقت گلهارو نچین

به به! چه کیفی دارد بازی کردن توی این باغ باصفا.

[گلایی از خواب بیدار می شود.]

گلایی:

چیه شلوغش کردی؟

همه رو دیوونه کردی؟

واه که سرم رو بُردی

نوبرشو آوردی؟

گیلاس:

قصد بدی نداشتم

خیال بازی داشتم





راستی شما کی هستید؟

چرا این جا نشستید؟

چاکر شما، گلابی

گلابی:

لُپای من، عنابی

واه که چقدر تو چاقی!

گیلاس:

گمون نکن تو باغی

تو میوه ها تکم من

گلابی:

شیرین و آبدارم من

[ترسیده] الان باید برم من

گیلاس:

یه خرده کار دارم من

ویتامین «آ» دارم من

گلابی:

قند و شکر دارم من

ویتامین «ب» تو پوستم

فکر نکنی که دوستم

زورم خیلی زیاده

ویتامین «ث» ام زیاده

روتم خیلی زیاده!

گیلاس:

دوستی با تو زیاده

چی گفتی بی قواره؟!

گلابی:

قلقلی، ای بیچاره!

کی گفته تو لذیذی

گیلاس:

پیش همه عزیزی؟

حرف زیادی زدی

بری که برنگردی



گردنشو ، چقده کجه

نشون می ده با ما لجه

شکم نگو ، یه تنبکه

فکر می کنه با نمکه

خیلی زبون درازی

گلایی :

آخه به چی ات می نازی؟

یه فوت کنم رفتی هوا

یه وقت نشی تو کله پا

مریض شدی ؛ بدم دوا؟

گیلاس :

تو ای مریض بی نوا

سربه سرم می ذاره

گلایی :

فسقلی ، بی قواره

حوصله ام حدی داره

اگه نزنم ضرر داره

[گلایی به گیلاس حمله می کند . گیلاس پا به فرار می گذارد .]

یکی به دادم برسه

گیلاس :

اون الانه سر می رسه

اگه که دستم برسه

گلایی :

بدون کلات خیلی پسه

اومد ، داره سر می رسه

گیلاس :

یکی به دادم برسه

اگه گلایی برسه

گلایی :

حق داره که دلواپسه



گیلاس:

انگاری داره می رسه

چرا یکی نمی رسه

[سیب سر می رسد.]

سیب:

خجالتم خوب چیزیه

این داد و فریادا چیه؟

[گلابی دست از تعقیب می کشد. گیلان هم می ایستد.]

گیلاس:

جلو چشاش گرفته خون

گلابی:

سربه سرم می ذاره اون

گیلاس:

شما بگید چیزی به اون

سیب:

یکی، یکی، دونه به دونه

آق گلابی! زشت شماست

این کوچولو مهمون ماست

گلابی:

چُرتمو پاره کرده

منو بیچاره کرده

سیب:

خوش اومدی بچه جون!

بیا این جا پیشمون

قبلاً ندیدم شمارو، تشریف بیارید این جلو.

گیلاس:

خوشم اومد چه باصفاست

پشیمونه پیش شماست

اسم گیلانو شنیدید؟

طعم اونو چی؟ چشیدید؟



خوب، من همون گیلایسم

شیکم و خوش لباسم

شیرینم و شیرینم

راستی که دلنشینم

با این که ریزه هستم

خوش طعم و مزه هستم

فلفل نبین چه ریزه

بشکن ببین چه تیزه

گیلاس پر خون که می گن تو هستی

سیب:

سنگین و سرد و پر ادا تو هستی؟

اولی شو خوب گفتید

گیلاس:

رو دومی، تند رفتید

بسه این قدر حرف نزن

گلابی:

این قده «من من» نزن

[به سیب.] راستی نگفتید شما

گیلاس:

استونو به ماها

سیبه و سیب، اسم من

سیب:

مهربونی، رسم من

قلقلی و شیرینم

همیشه به دل می شینم

تُرشم و گاهی شیرین

گاهی هم اون و هم این

وقتی به من گاز می زنید

دندونو مسواک می زنید



گیلاس:

به به دیگه چی داری؟

سیب قشنگ و کاری

سیب:

ویتامین «ث» دارم من

قرمز و آبدارم من

ویتامین «آ»م فراوونه

برای زخما درمونه

گلابی:

چه تعریف بیجایی

انگار حریف مایی

زور بازو مو دیدی

انگاری خوب ترسیدی

سیب:

ترس چی چیه، گلابی؟!

گیلاس:

انگاری بازم خوابی .

سیب:

مهربونی بهتره .

سیب و

گیلاس:

همیشه راحت تره .

گلابی:

مثل این که چیزی بهتان نگفتم، روتان را زیاد

کرده ایدها! بی صدا، نفستان بیرون نیاید،

عصبانی ام، عصبانی ام، عصبانی! همین حالا هر

جفتان را از این باغ می اندازم بیرون تا ...

[انار وارد می شود.]

انار:

کیه کیه این خودخواه؟

از دست تو، واه واه واه!

گلابی:

شما دیگه کی هستی؟ حریف من که نیستی .

انار:

واه و واه و واه، چه حرفا!

قُلدریای بیجا

برو کنار، اون ورتر

صداتو بیار پایین تر

حتماً منو نشناختی

حافظه تم که باختی؟

انارم و انارم

یه تاج دارم رو کله ام

سرخ و شیرین و آبدار

تُپل و قشنگ و پُر بار

هم آب من خوشمزه است

هم دونه هام بامزه است

رُبّ انارو خوردید؟

دونه هامو شمردید؟

درخت من خار داره

تو پاییزم بار داره

تولدم پاییزه

وقتی برگامی ریزه

بسه دیگه خانم گلی

سیب:

انار سرخ و تُپلی!

چقدر تو از خودت میگی

می ری جلو و رجز میگی

می گن بهشتی ام من، تکم من، آی تکم من، وای

انار:

تکم من.







گیلاس:

پایه وقت نیفتی

دو دست و پا هلفتی

کی گفته تو بهتری

تو میوه ها سروری؟

حسودیت به چه جون؟!

انار:

ای کوچولوی بی جون!

آهای، آهای، نفسکش!

گلابی:

برو کنار، حرف نکش.

نفهمیدم، چی چی شد؟

انار:

گلابی هم قاطی شد؟

گلابی:

کاری نکن زورموت نشون بدم، هر چی تو

بازو هام دارم، روکنم و نشون بدم.

انار:

جراتشو نداری.

گلابی:

کُرمو درمیاری.

انار:

یه وقتی کم نیاری؟

سیب:

عجب بساطی شده

شهر فرنگی شده

امروز همه دعوا دارن

از هم دیگه طلب دارن

آخه گلابی عزیز

انار خوشگل و لذیذ

گیلاس کوچک و تمیز

بذارید کنار دعواهارو

قلدریها، دشمنیها، کینه هارو

انار: گلابی با حرفی که زد

من شدم از اون دیگه سرد

من بودم شاد و خندون

اون دل شکست و دندون

دوست خوب و قشنگم

سیب:

نگی که من دلتنگم

گلابی، این دوست عزیز

هیچ نداره حرف و حدیث

گلابی:

خیلی خوب، مشکل پُشکلی نیست. مثل این که

شما حرف حساب حالی تان نمی شود. خوب،

بی خیال، ما هم با یک زبان دیگه باهاتان حرف

می زنیم. از باغ بالایی گرفته تا باغ پایینی و

باغهای این ور کوه و آن ور کوه، همه آق گلابی

را می شناسند. همه تا ما یک شاخ شونه

می کشیم، حساب کار خودشان را می کنند.

اصلاً تمام مترسکهای این دور و اطراف، با

دیدن یک نخ سیل ما، پابرهنه فرار می کنند.

می رویم که رفتیم، بی تُرمز. [صدای ضرب

زورخانه. [یکی و یکی، دو تا و دو تا و سه تا،

چار تا و پنج تا و شش تا و هفت تا، بگیر که آمدم.

چه تعریفی چه حرفی؟

انار:

شما خبر نداری!

اون واسه من قلدری کرد

خودشو تو این دعوادیدی، قاطی کرد؟





[انار با گلابی گلاویز می شود و با حرکت آنها سیب به درون گودالی می افتد. آنها با دیدن این اتفاق، سعی می کنند صحنه را خالی کنند.]

انار: یه کاری دارم، دیرم می شه.  
گلابی: [به انار.] منم پیام چیزی می شه؟

[می خواهند بروند.]

گیلاس: صبر کنید، کجا؟ پس سیب سرخ ما چه؟

انار و گلابی: به ما چه؟

گیلاس: شما اونو انداختید.

انار و گلابی: انداختیم؟ نداشتیم.

گیلاس: نکنه که پاش شکسته؟

انار و گلابی: دَ بَسَه.

گیلاس: بیاید درش بیاریم.

انار: بنده که بی کار نیستم.

گیلاس: اگه که بی کار نیستی

همسایمون که هستی؟

گلابی: فسقلی!

گیلاس: دوباره بگو چی گفتی؟

گلابی: بپایه وقت نیفتی.

[در هیاهوی میوه ها موز وارد می شود.]

موز: خوب، بچه ها! تا این جای نمایش ما را دیدید؟

پسندیدید؟ خیلی بد است که این میوه ها با هم



دعوا می کنند. راستی، فکر می کنید سرنوشت  
سیب که الان افتاده ته آن گودال، چه می شود؟  
فکر می کنید من می توانم کمکی بکنم؟ بهتر است  
من هم وارد باغ بشوم تا شاید بتوانم کاری انجام  
بدهم.

[موز وارد باغ می شود.]

موز: آقای مهربون!

ای خانومای جوون!

مشکلی پیش اومده؟

برو کنار یه خرده.

انگاری سر آورده.

می بینی که دعوا داریم.

برو که ما کار داریم.

معذرت می خواهم، شما چقدر خشنید، باشد،

می روم.

خوش آمدی، زودتر برو، بگذار اکسیژن بیاید.

[موز می خواهد برود.]

[با خود.] نه ادبی، نه نزاکتی، نه تربیتی...

نه، وایستا ای آقاهه!

دوستم افتاد تو چاهه

اونا اونو انداختند.

کی؟ کیا؟

موز:



گیلاس: میایی درش بیاریم؟

موز: معلومه.

گیلاس: این دوتارو بگیریم؟

[انار و گلابی در حال فرارند، موز جلو آنها را می گیرد.]

موز: صبر کنید ببینم.

انار و گلابی: ما باید ...

موز: لطفاً ببخشید، معذرت می خواهم، باید دادگاه

تشکیل بدهیم. انار خانم! شما بروید این طرف.

جناب گلابی! ...

گلابی: چاکرتان آق گلابی.

موز: بله، شما هم لطفاً تشریف ببرید آن طرف. شما

گیلاس کوچولو! شما و بچه های تماشاچی هم

شاهد مایید. خوب، بازجویی شروع شد: شما

اونو انداختید؟

انار و گلابی: آ، آ، آ ...

موز: تنها اونو گذاشتید؟

انار و گلابی: ا، ا، ا؟

موز: باید درش بیارید.

انار و گلابی: ا، ا، ا.

گیلاس: بجنید، وقت ندارید.

موز: [برای دعوا آماده می شود.] خلاف ادب است،

ولی چاره ای نیست، همه شواهد دلیل بر این

است که شما، انار خانم و جناب گلابی ..

گلابی:

مخلصان، آق گلابی.

موز:

بله ببخشید، آق گلابی، سیب مهربان را

انداخته اید توی چاله.

[برای دعوا آماده می شود.]

خلاف ادب است، ولی اگر کمک نکنید تا او را

از گودال دریاوریم، مجبورم که ...

انار و گلابی:

[می ترسند.] چشم.

موز:

یک طناب می خواهیم. شما ندارید؟

همه:

نه، نداریم.

موز:

خوب، باید چه کار کنیم؟ آهان! [به تماشاچیها.]

ببینم بچه ها! شما طناب دارید؟

بچه ها:

بله.

موز:

به من می دهید؟

[طنابی را که از قبل به تماشاچیها داده، می گیرد.]

خیلی ممنونم بچه ها! حالا بیایید با هم کمک کنیم

تا سیب مهربان را از آن گودال دریاوریم.

[سر طناب را در گودال می اندازد و ته آن را با میوه ها و چند نفر از بچه ها

می گیرد.]

سبیه! کجایی؟ می شنوی صدارو؟ جواب بده

زود بگیر این طنابو.



سیب:

گرفتم.

موز:

بچه‌ها! حالا همه با هم می‌شمریم، یک، دو،

سه ... بکش و بکش.

همه:

کشیدم.

موز:

بکش و بکش.

همه:

کشیدم.

سیب:

[از گودال بیرون می‌آید.] خدارو شکر رسیدم.

[به زمین می‌افتد.] آی و وای و وای ...

همه:

چی شده؟

سیب:

پام انگاری له شده.

همه:

بد شده و بد شده.

سیب:

کمرم انگار گرفته.

همه:

ای بابا! یواش بشین اون جا.

سیب:

نه، انگاری بهتر شدم.

همه:

خدارو شکر.

سیب:

انار خانم! ممنونم

قدرتونو می‌دونم

آق گلابی مهربون!

ممنونم از دل و جون

ممنون گیلان نازم

کمک کردی تو بازم

[به موز و بچه‌ها.]

از شما هم ممنونم

کمک کردید، می‌دونم





موز:

کاری نکردیم ماها.

همه:

این هست وظیفه ما.

سیب:

[به موز .] راستی نگفتید شما

اسمتونو به ماها

موز:

معرف حضورتون من هستم، حلال هر مشکلتون

من هستم.

موزم و بی هسته ام

یه میوه بسته ام

زردم و قد بلندم

به بچه ها می خندم

مقوی و خوشمزه م

با ادب و بامزه م

خوش طعم و مزه هستم

وقتی تو شیر نشستم

از جای گرمی می آم

واسه همین دیر می آم

ولی بالاخره می آم.

همه:

ما خیلی خوشحالیم که با شما آشنا شدیم.

گلایی:

می گویم چاکرتان، یعنی همین «آق گلایی»، از

مرام و معرفت سرکار خوشم آمده و خوش دارم

شما را به باغمان دعوت کنم و به افتخارتان یک

جشن بگیرم.

موز:

والله ... راستش ...

همه:

قبول کنید دیگر.

موز:

باشد، شما بروید، من الآن می آیم.



[همه به خانه هایشان می روند. موز با بچه ها حرف می زند.]

خوب، بچه ها جون! نمایش باغ میوه مارو  
دیدید؟ پسندیدید؟ دیدید که خدا همه میوه هارو  
خوب و مفید آفریده و هر کدامشان یک فایده ای  
دارند، پس نباید با همدیگر دعوا کنند. و اما شما  
بچه های خوب هم باید یادتان باشد که همیشه قبل  
از خوردن میوه ها آنها را بشوید ...

آقای موز!

همه:

آمدم، آمدم. بچه ها! شما هم دوست دارید در  
جشن ما شرکت کنید؟ پس با دست زدن ما را  
همراهی کنید. [موسیقی و شعر.]

موز:

آفتاب، مهتاب، چه رنگه؟

همه:

سرخ و سفید، دو رنگه

آفتابِ باغِ میوه

رنگِ انار و سیبه

منو ببخش گلابی!

گیلاس:

نمی دونستم خوابی.

عیب نداره گیلاسی!

گلابی:

عزیزی تو راس راسی.

آن و مان و نواران

همه:

دوستیها مان فراوان

تو باغ سبز قصه

پیدا نمی شه غصه

ای بچه های قشنگ!

شاد باشید و رنگارنگ

تو دوستیها تون اما

باشید همیشه یکرنگ

مهربونی بهتره

همیشه راحت تره

خدا حافظ بچه ها!

باشید دوست خوبیها



بالتوا

رسالت رسالت رسالت

رسالت رسالت رسالت

... رسالت رسالت رسالت

رسالت رسالت

... رسالت رسالت رسالت

رسالت رسالت رسالت

رسالت رسالت رسالت

رسالت رسالت رسالت

... رسالت رسالت رسالت



# مجموعه نمایشنامه های انتشارات مدرسه

انتخاب

مؤلف: عبدالحی شماسی

زنده باد نمایش

مؤلفان: داوود کیانیان و ....

مار زنگی

مؤلفان: زهرا نوری و ....

این منم طاووس

مؤلف: اسماعیل همتی

رنگ، رنگ نقاشی

مؤلفان: عباس دوست قرین و ...

کتابخانه کودکان

۱۱۰

۸۹۳



«نمایشنامه‌های مدرسه» هم  
نمایشنامه‌هایی است که به منظور اجرا  
مدارس کشور و دیگر مراکز هنری و آموزشی  
و تدوین شده است.  
انتشارات مدرسه یا همکاری  
نمایشنامه نویسان متعهد و مجرب از میان  
نمایشنامه نوشته شده، تعدادی را انتخاب و اقدام  
به چاپ آنها کرده است.  
این نمایشنامه‌ها که حدود ۳۰ جلد خواهد  
بود، تقابلاً اجرا در مقاطع ابتدایی، راهنمایی،  
دبیرستان و دانشگاه‌های تربیت معلم می‌باشد و  
به گونه‌ای تألیف شده‌اند که ضمن دربرداشتن  
موضوعات تربیتی، آموزشی، مذهبی و ایلم ویرش،  
متناسب با امکانات محدود مدارس باشند.



انتشارات مدرسه

